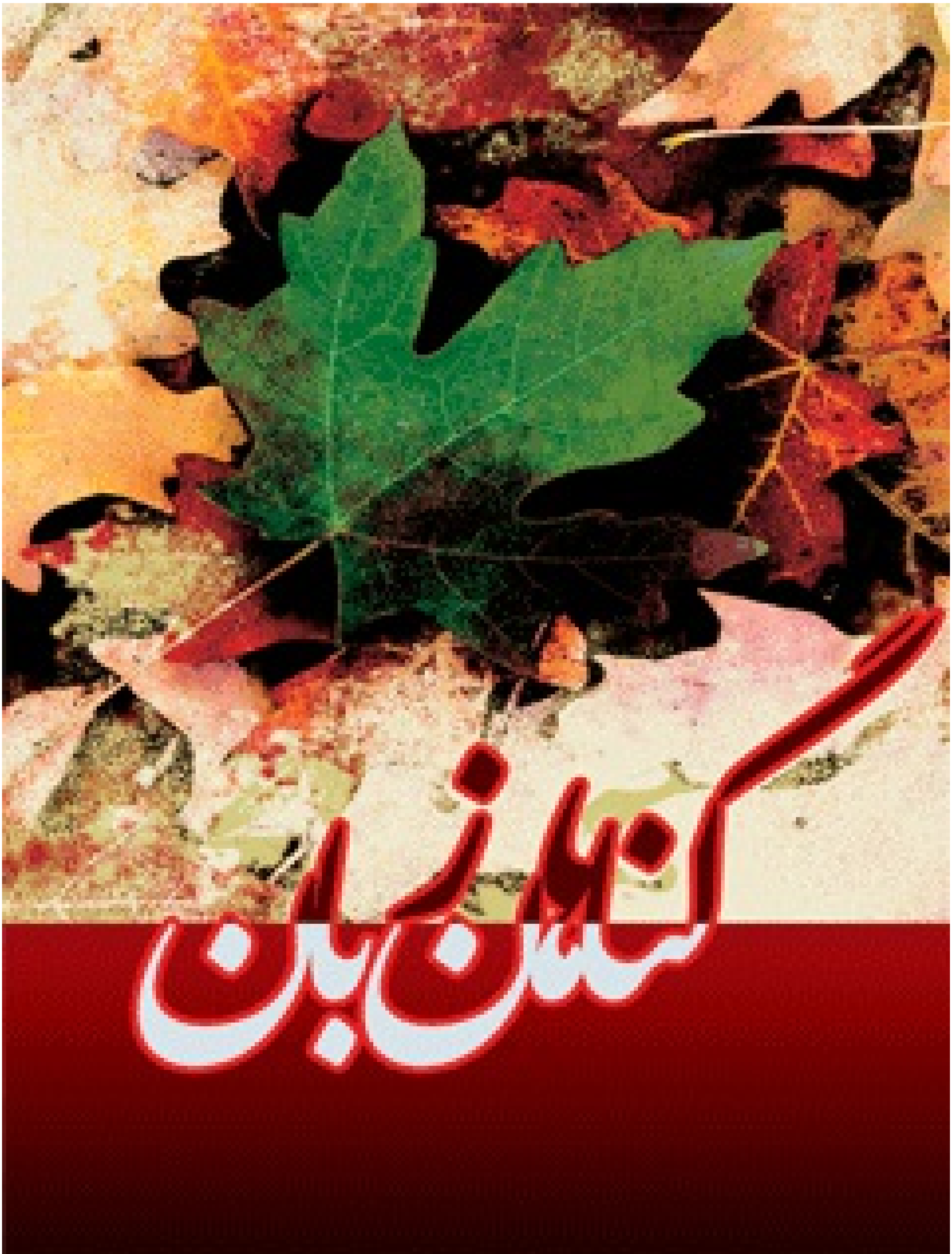

گلشن زبان

بسم الله الرحمن الرحیم

گناهان زبان همراه با حکایت‌های آموزنده

نویسنده:

واحد پژوهش مسجد مقدّس جمکران

ناشر چاپی:

انتشارات مسجد مقدّس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گناهان زبان همراه با حکایت‌های آموزنده

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : گناهان زبان همراه با حکایت‌های آموزنده: سلسله سخنرانیهای حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد تدوین واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدس جمکران. مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری : ۱۶۴ ص. شابک : ۱۵۰۰۰ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۲۰۶-۰ وضعیت فهرست نویسی : فاپا یادداشت : این کتاب شامل سلسله سخنرانی‌های حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد می‌باشد که از نوار پیاده‌سازی و ویرایش شده است. یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع : غیبت (اخلاق اسلامی) موضوع : غیبت (اخلاق اسلامی) -- احادیث موضوع : داستان‌های اخلاقی -- قرن ۱۴. شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم). واحد پژوهش شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : BP۲۵۱/۳/گ۹ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۳۴ شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۷۵۱۱۱

مقدمه ناشر

زبان سر منشاء بسیاری از گناهان و مفاسد اخلاقی و اجتماعی می‌باشد و چه بسا توجّه به گناهان زبان از جمله دروغ، غیبت و... کم شده و متأسفانه به قدری ما و اجتماع آلوده به این معاصی شده‌ایم که دروغ می‌گوییم و استغفار نمی‌کنیم چون دروغ را گناه نمی‌دانیم و برای ما عادی شده است. در این مجموعه سعی بر آن شده است تا گناهان زبان از جمله غیبت و ... که توسط حضرت حجّت الاسلام و المسلمین سیّد حسین هاشمی‌نژاد بیان گردیده مورد بررسی و تبیین قرار گیرد. و امید است در جامعه اسلامی مورد توجّه قرار گیرد تا جامعه‌ای سالم داشته باشیم. در پایان از برادران سیّد غلام رضا موسوی و رضا دیلمی و امیرسعید سعیدی که در به ثمر رسیدن این اثر تلاش وافر داشته‌اند تشکر می‌کنم ضمناً امید است خوانندگان عزیز ما را از مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکرانی حسین احمدی

گفتار اوّل: غیبت (۱)

بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمدللّه رب العالمین باریء الخلائق اجمعین، باعث الانبیاء و المرسلین، الصلاهٔ و السلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین، الّذی سُمّیَ فی السموات بأحمد و فی الارضین بابی القاسم محمّد صلی اللّه علیه و آله المعصومین. اللّهمّ کن لولیک الحجهٔ ابن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعهٔ و فی کل ساعهٔ ولیّاً و حافظاً و قاعداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمّتعه فیها طویلاً. برای دیدن رویت بگو چکار کنم چقدر در غم تو ناله فکار کنم چه می‌شود بپذیری مرا به خادمی‌ات که من به نوکری کویت افتخار کنم چه می‌شود ز عنایت اجازه‌ام بخشی که یک نگاه به آن روی گلعذار کنم چه می‌شود بگذاری که خاک پای تو را فروغ دیده پر خون اشکبار کنم چه می‌شود بگذاری قدم به دیده من که من به مقدم تو جان خود نثار کنم قرآن می‌فرماید: برادران یوسف آمدند نزد یوسف، گفتند: «یا أَیُّها الْعَزِیزُ مَسَّنا و َأَهْلَنا الضُّرُّ و َجِئْنا بِبِضَاعَهٍٔ مُزْجَیهٍٔ فَأَوْفِ لَنا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَیْنا»؛(۱) «گفتند: ای عزیز مصر ما فقیریم، بی‌نواییم، با توشه کم نزد تو آمده‌ایم کیل ما را پر کن و به ما صدقه بده»، روز اوّل ماه مبارک عرض می‌کنیم ای عزیز زهرا! مهدی جان! ما گداها با دست خالی و روی سیاه وارد ضیافت اللّه شدیم، صدقه اوّل ماه مستحب است، امروز صدقه ات را به ما گداها بده و کَیْلِ ما را پر کن. گدایان آمدند بگشای در را نشان ده آن رخ همچون قمر را پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در فرازی از خطبه شان، در فضیلت ماه مبارک رمضان می‌فرمایند: «و احفظوا

السنتکم‌رحمهما الله،(۲) «زبان‌هایتان را حفظ کنیـد»، زبـان سـر منشأ خیلی از گناهان و مفاسـد اخلاقی است. یکی از گناهان رایج زبان، غیبت است؛ گناهی شایع که قُبحش برای مردم ما از بین رفته است. چند معصیت را مردم ما گناه نمی‌دانند، یک، دروغ؛ دوم، غیبت؛ دیگری تهمت. این‌ها از گناهان بزرگ است و متأسـفانه به قدری ما و اجتماع، آلوده به این معاصی شده‌ایم که قُبحش از بین رفته است؛ یعنی دروغ می گوییم بعـد هم اسـتغفار نمی کنیم چون دروغ را گناه نمی‌دانیم. بابی در روایات ما باز کرده‌انـد به نام باب «صَـمْت»؛ باب سـکوت. «الصَّمْتُ کنزٌ مِنْ کنوز الجنهْ باب من ابواب الجنهْ»؛ می‌فرمایند: خودِ سـکوت، خودِ خاموش بودن، خودِ کم گفتن، گنجی است از گنـج‌های بهشت، بـابی است از باب‌هـای بهشت. «بـابٌ مِن ابواب الحکمـهْ»؛ دری است از درهای حکمت، تا جایی که در حـدیث شـریف از معصوم‌علیه السـلام روایت شـده است که می‌فرمایند: عُبّادِ بنی اسـرائیل وقتی می‌خواسـتند عبادت را شروع کننـد، ده سال روزه سـکوت می گرفتنـد، ده سال تکلّم نمی کردنـد. این گناه بزرگ غیبت از گناهانی است که ادلّه زیادی بر حرمتش داریم. اوّلین عبارتی که شـیخ انصاری رحمه الله در مکاسب محرّمـهٔ در کتاب الغیبـهٔ، آورده‌اند این جمله است: «الغیبهْ حرامٌ بالادلّهْ الاربعهْ»؛(۳) «غیبت حرام است به ادّله اربعه». مستحضـرید ادّله اربعه؛ دلیل‌هـای چهارگـانه در لسان فقهای شـیعه به چهار چیز گفته می‌شود: قرآن، سنّت، اجمـاع، عقـل. این فتـاوایی که شـما از آقایان مراجع حفظه الله می‌بینیـد، مثلاً می گوینـد: فلان چیز حرام است، مبنایش یکی از این ادّله است، یعنی یک آیه در قرآن آمـده که تصـریح کرده، فلان شـیء حرام است؛ فقیه بر مبنای آن آیه، حرمت را اسـتفاده می کند. گاهی ادّله قرآنی نیست،بلکه در کلام سـنّت مطلبی برآن دلالت می کند، یعنی یکی روایتی از معصومین علیهم السـلام رسیده که دالّ بر حرمت فلاـن شـیء است،در اینجـا می‌فرماینـد، مبنـا آن سـنّت است.ودر واقع گفتـار معصوم، عمل معصوم و تقریر معصوم‌علیه السـلام را سـنت می گویند. گاهی مبنای فتوای فقیه اجماع فقها است می گویند: همه فقها در طول تاریخ نظرشـان این است که این کـار حرام است، گـاهی مبنـا عقل است، خوب دقت بفرماییـد بعضـی گناهان داریم که مبنای حرمتش هر چهـار دلیل است، یعنی هم آیات، هم روایات، هم اجماع فقها و هم عقل هر کـدام مستقلاً دلالت بر حرمتش می کنـد و این گناهی که از صبح شایـد من و شـما چنـد تـایش را بـا زبـان روزه مرتکب شـده باشیم که گنـاه غیبت است از این مقوله است یعنی آیات، روایـات، اجمـاع، عقـل؛ هر کـدام مسـتقلاً دلاـلت بر حرمتش دارد. شـش آیه در قرآن داریم که آقایـان فقها حرمت غیبت را از این آیات اسـتفاده کرده‌انـد. آیه اولی که از آیات مشـهور است «یاأَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِ‌ّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِ‌ّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا یَغْتَب بَعْضُـکُم بَعْضاً أَیُحِبُّ أَحَدُکُمْ أن یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً»؛(۴) می‌فرمایـد: ای اهل ایمان اجتناب کنید از خیلی از گمانها، چرا؟ اِنَّ تعلیل است، انَّ بعض الظنّ اثم؛ که تأکیـد را می‌رساند، بعضـی از گمان‌های شـما گناه است مسـلمان حقّ ندارد به برادر دینی‌اش گمان بد ببرد. هر عملی راکه می‌بینی و هر گفته‌ای را که می‌شـنوی، می‌فرمایند وظیفه‌ات این است که حمل بر صحت بکنی بگویی ان شاءاللَّه نظرش خیر بود، ان شـاء اللَّه قصـدش توهین من نبود، ان شـاء اللَّه قصـدش معصـیت نبود، اعمال و اقوال برادر دینی‌ات را حمل به صـحت کنی، چون گمان بد، مبنای غیبت است. عالِمی داشتیم در تهران به نام سیّد مهدی قوام – اعلی اللَّه مقامه الشریف – خدا همه علمای گذشته، مراجع عظام و امام راحل رحمهم الله را غریق رحمتش بفرماید. این عالِم متخلّق، خیلی درس‌ها به مردم داد و زنـدگی پر باری داشت. یکی از شاگردانش که با ایشان مأنوس بود و او هم به رحمت خـدا رفت، برای من مطلبی را نقل کرد که حقیر هم در همـان جزوه غیبت از قول ایشـان نقـل کردم، ایشان می‌فرمودنـد: شبی در خیابان ری می‌رفتم که برخورد کردم به سیّد مهـدی، دیـدم دارد می‌رود و زنی هم پشت سـرش به دنبال اوست. آن زن ظاهر متـدیّنی نداشت. یعنی نمی‌خورد که وابسته به یک بیت روحانی باشد. یک مرتبه شیطان گرفتارم کرد و رفتم تو کوچه با بدگمانی، گفتم: پس سیّد مهدی قوام هم آدم فاسد و خرابی بوده که آخر شب بـا یک زن بی‌بنـد و بار دارد می‌رود؛ دنبالشان راه افتادم. – قرآن می‌فرمایـد «وَلَا تَجَسَّسُوا»؛(۵) تجسس نکنید. دو نفر دارنـد بـا همـدیگر می‌رونـد شـما وظیفه ندارید دنبالشـان راه بیفتیـد ببینیـد این زنش هست یـا مثلاً زنش نیست. چنین وظیفه‌ای نـداریم.قرآن تصـریح می کنـد تجسـس در امور هم نکنیـد. یعنی در کـار همـدیگر مـداخله نکنیـد، فضول کـار همـدیگر نباشـید. –

می‌فرمایـد تـا میـدان امام (توپخانه سابق) تعقیب شان کردم، با همـدیگر توی یک مسافر خانه‌ای رفتنـد که آن مسافرخانه هم، خیلی خوش نام نبود، دیگه گمانم داشت شـدّت پیـدا می کرد، در دلم گفتم که هر چه بگنـدد نمکش می‌زنند وای از آن وقت که بگندد نمـک. پس سیّد مهـدی قوام هم کـارش خراب بوده و مـا نمی‌دانستیم. عجب! اوّل کـاری که کردم پـای درس ایشان نرفتم، روزها مسجد امام نرفتم، یک روز رفتم، توی دلم به او خندیـدم و گفتم: ما که دیشب تو را دیـدیم داشتی با زنی می‌رفتی، حالا چیزی هم ندیده بودیم فقط دیدیم که سیّد دارد با زنی می‌رود، امّا از بس که ذهن‌های ما و افکار ما خراب است و دنبال بهانه می گردیم فقط به این فکر می کنیم که به مردم وصله بچسبانیم، رفتم پای درس استاد نشستم و به یک ستون تکیه دادم، ... ایشان هم درس اخلاق می گفت و عده‌ای هم از بازاری‌ها می‌آمدند و اسـتفاده می کردند. نشسـت روی صـندلی و بسم اللّه الرحمن الرحیم را گفت و همین آیـه مـورد بحـث را مطرح کرد؛ «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِ إِثْمٌ»،(۶) تأکیداً بعضـی گمان‌های شـما معصـیت است، گناه است. حقّ ندارد انسان نسبت به برادر دینی‌اش گمـان بـد ببرد بعـد رویش را به من کرد، در باطن با همه حرف می‌زد و در ظاهر با خود من، گفت: خوب عزیزِ من، تو مثلاً ـ در دل شب، توی خیابـان داری می‌روی، می‌بینی سیّد دارد بـا زنی می‌رود، خوب وظیفه دینی تو حمل به صـحت است، بگو شاید این بیچاره گرفتار است به او مراجعه کرده، شاید بیچاره بدبخت گنهکاری است که آمده پیش سیّد توبه کند، بگو شایـد بیچـاره پولی می‌خواهـد که سیّد رفته پولی برایش تهیه کنـد، این همه شـارع برای تو راه باز کرده است، توی بی‌انصاف همه راه‌ها را رها کردی آمدی توی کوچه وبا بدگمانی، گفتی که سیّد یک زنی را گرفته که با او گناه کند، کجا اسلام این را گفته که تو چنین تفکری داشته باشـی در حالی که این همه راه حمل به صـحت برای تو باز است؟ می گوید: سیّد تمام مسائل را داشت یکی یکی می گفت مثل این‌که انگار ما فی الضـمیر مرا می‌خوانـد، خُب چرا درس را تعطیل کردی؟ خودت را عقب انـداختی؟ چنـد روز اسـت نیامـدی؟ می گویـد: قـدری دلـم آرام شـد، امّا ته دلم صـاف نشـد. - در این مـاه مبـارک رمضـان یکی از حاجت‌هـای تـان، خواسـته‌های تـان، از خـدا این باشـد که خـدا پرده‌های ما را کنار نزنـد و آبروی ما را نبرد. در اولین فرازهای دعای کمیل می‌فرماید «اللّهمَّ اغْفِر لی الـذُنوب الَّتی تَحْتِـک العِصَمْ» می‌دانیـد چرا؟ به خـاطر این‌که شـما اگر یـک میلیـارد گناه کنیـد،حتی یک میلیارد هم بیشتر، به اندازه تمام ذرات دل اَتم، الکترون ها و پروتونها، امروز که روز اول ماه رمضان است، واقعاً بیایی اینجا بنشینی گریه کنی و بگویی «اسـتغفر اللّه ربی و اتوب الیه» و شـرایط توبه در تو باشـد و دیگر گناه نکنی، خدا تو را می‌آمرزد، امّا اگر یک عیب کوچک تو را مردم بفهمنـد، مثل اینکه چهل سال پیش جوان بودی، در خیابان لاله زار لبی به شـراب زدی، یک کاسب هم دیـد که تو رفتی در این کابـاره روبرو شـراب خوردی، وقتی جنـازه ات را دارنـد می‌برنـد، - رفیق بغـل دستی، رفیقت هم هست، دنبال جنازت هم را گرفته دارد می گوید «لا اله الا اللّه» به بغل دستی می گوید، خدا بیامرزدش این هم چهل سال پیش آره، این هم وضـعش خراب بود. مردم نسبت به هم اینجوری اند، فقط حضرت حق است که «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح»؛ اگر چهل تا کثافت کاری داشتی همه را پوشانده یک صـفت خوب در تو هست آن یک صفت خوب معروفت کرده و تا اسمت را می‌برند، حاج آقای فلان! می گویند بَه بَه آدم خیّری است، فلانی! آدم به درد بخوری است، فلانی، مرد خوبی است. آن صـفت خوبت را بروز می‌دهـد.و نقل می کننـد لذا بخواهیـد یک جوری باشیـد که مردم نفهمنـد چکاره ایـد اگر بفهمند، رهایت نمی کنند، تو، توبه هم بکنی و با خدا هم آشتی،کرده باشـی امّا مردم، به تو با نگاه چهل سال پیش نگاه می کنند. گفت: ته دلم صاف نشد، مدتی گذشت و سیّد مهدی قوام مریض شد و به رحمت خـدا رفت، در تشییع جنازه سیّد، یکی از دوسـتان نزدیک او مرا صـدا زد، گفت: فلانی! گفتم: بله، گفت: می‌دانی سیّد حالاـت عجیبی داشت، گفتم بله،گفت: یـک مطلبی را من بـا چشم خودم از ایشـان دیـدم خوب است برای تو تعریف کنم، حالا که مرده و رفته دیگر راضـی است که حُسن هـایش را تعریـف کنیم، گفتم بگو، گفت ایـام فـاطمیه بود من در شـمیران پـای منبر سیّد می‌رفتم،به مناسـبت ایام شـهادت بی‌بی زهراعلیها السـلام ده شب مراسم عزاداری بود، منبرش که تمام شد، برگشت به من گفت که فلانـی! گفتم: بله، گفت: امشب حـالش را داری بـا همـدیگر برویم تفریـح، البته یـک تعبیری می کرد که خیلی مزاح بود، می گفت

حالش را داری امشب برویم با همدیگر الواطی کنیم، می گوید من اوّل تعجب کردم، گفتم آقا شوخی تان گرفته؟ گفت: نه، امشب می‌خواهیم برویم الواطی، پول منبر را گرفتیم پولدار شدیم، حالش را داری بیا تا برویم. گفتم: آقا اگر شما بروید الواطی ما هم هستیم، چون شما اگر الواطی هم بروی توی الواطی تان خدا خوابیده، معصیت خدا نیست ثواب و حسنات است. گفت: پس ماشینت را روشن کن برویم، ماشین را روشن کردیم و نشست بغل دست ما و گفت: راست برو میدان بهارستان. با هم آمدیم میدان بهارستان سابق، دیدم چند تا زن فاحشه گوشه و کنار میدان ایستاده بودند – این‌ها به برکت انقلاب، الحمد اللَّه جمع شدند، یادتان نمی‌رود که این لاله زار شما چه خبر بود، هر آلوده‌ای از هر کجای ایران وارد تهران می‌شد می‌خواستند پیدایش کنند می گفتند برو در لاله زار، که حالا ـ الحمدللَّه به برکت انقلاب اینها جمع شدند،دیگر گناه علنی نیست، اگر هم هست در خانه هست، اگر هم هست پشت در است – یکی جوان تر بود، سیّد گفت برو آن جوان‌تر را صدا بزن بیاد، ما رفتیم و دیدیم دختر جوانی است اشاره کردم بیا، خوب ماشین هم داشتیم و فکر کرد ما هم اهل معصیت هستیم و راه افتاد آمد دمِ در ماشین،همین که خواست در را باز کند و بنشیند، سیّد شیشه ماشین را پائین داد و دست کرد تو جیبش و پاکت پولش را در آورد و گفت: دخترم من ده شب برای مادرم زهرا علیها السلام منبر رفتم، این پول را امشب به عنوان پول منبر و روضه به من دادند، آدرسم را هم پشتش نوشتم، این پول را بگیر برو خانه‌ات، تا تمام نشده از خانه بیرون نیا، پولت هم که تمام شد، آدرس و تلفنم را هم نوشته‌ام بیا من پول بهت می‌دهم، خرجی ات را می‌دهم، شوهرت می‌دهم، جهیزیه برایت تهیه می کنم، تو جوانی، دخترم حیف است دامنت را از الآن به معصیت آلوده کنی. هر سخن از دل برآید لاجرم بر دل نشیند فرمود، من دیدم که این دختر منقلب شد، یکمرتبه قطرات اشک بر صورتش نشست و پاکت پول را گرفت: و گفت آقا به مادرتان زهراعلیها السلام دیگر گناه نمی کنم، فرمودند وقتی در تشییع جنازه او این ماجرا را برای من گفت، گریه‌ام گرفت با خودم گفتم پس من آن شبی که سیّد را در خیابان ری دیدم داشت با یک زنی می‌رفت، او می‌رفته که آن زن را توبه بدهد و با خدا آشتی دهد و من بیچاره با بدگمانی، گفتم سیّد دارد می‌رود گناه کند،ازاین کارم خجالت کشیدم. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِ إِثْمٌ» (۷) تأکیداً بعضی گمان‌های شما گناه است، حق نداری به برادر دینی‌ات بدگمان باشی، حق نداری نسبت به مردم تفکر بد داشته باشی «وَلَا تَجَسَّسُوا»؛(۸) تجّسس در امور هم نکنید. ماشینش را عوض کرده، به من چه ربطی دارد. چه خانه‌ای خریده است! به ما ارتباطی ندارد، از کجا آورده که زندگی‌اش را این جوری کرده است. ما وظیفه نداریم که تجّسس کنیم. چقدر جنس آورده در مغازه‌اش! تازگی چقدر جنس وارد کرده! به ما ربطی ندارد، ما باید به فکر خودمان باشیم. در حالات شیخ مرتضی انصاری رحمه الله می‌نویسند، یک نفر آمد از او پرسید: شیخ فلانی چطور آدمی است؟ ایشان شروع کرد خدا را حمد کردن، گفت: «الحمد للَّه ربّ العالَمین» گفتند: آقا جواب بده، «الحمد للَّه ربّ العالمین» که جواب نشد، فلانی خوب است یا بد است؟ مثبت است یا منفی؟ فرمود: من خدا را شکر می کنم حالا که ریشم سفید شده است و شیخ انصاری شده‌ام ویژگی‌های یک انسان کاملی را امروز پیدا کرده‌ام توانستند تمام عیوبات و نقائص خودش را رفع کند، حالا رفته سراغ دیگری، حال دیگری را می‌پرسد و می گوید فلانی چطور آدمی است، من خدا را شکر کردم که امروز یک چنین انسان کاملی هستم که دیگر هیچ عیبی، هیچ نقصی این نفس خبیثش ندارد، خودش را کامل کرده، رفته سراغ دیگری و حال دیگری را می‌پرسد.(۹) چقدر ما برای به دیگران پرداختن میکوشیم،خدا می‌داند اگر ی یک هزارم آن را برای اصلاح نفس مان سرمایه بگذاریم، تا حالا آدم شده بودیم. صبح تا به شب فکر دیگران و با تجّسس در زندگی دیگران می کنیم حدّاقل یک درصدش را بیاییم، مشغول خودمان بشویم. در تفسیر فخر رازی، عبارتی را دیدم که در حالات یکی از اولیاء حق نقل می کند، رفته بود به قبرستان برای فاتحه اهل قبور، مردی را دید با لباس پاره که نشسته بود، فوراً به او بدگمان شد، گفت این از آن کلّاش ها است، قیافه‌اش نشان می‌دهد که از آن کلّاش ها است، چیزی هم از آن بیچاره ندیده بود، امّا چون لباسش لباس مندرسی بود و مرد فقیری بود، این گمان بد را به او کرد. در شب در عالم رؤیا خواب دید یک تکه گوشت گذاشتند جلویش و گفتند بخور، گفت من

گوشت حلالش را نمی‌خورم، (برای رسیدن به مقام معنوی است که مؤمن باید از غذاهای لذیذ چشم بپوشد تا ضمیر او صاف و نورانی شود) حالا حرامش را بخورم؟ گفتند: امروز خوردی، گفت: من؟ گفتند: بله، کجا؟ گفتند: توی قبرستان، همان جایی که به برادر دینی‌ات گمان بد پیدا کردی، گوشت مرده برادر دینی‌ات را خوردی، چون قرآن غیبت را تشبیه می‌کند «وَلَا يَغْتَب بَعْضُكُم بَعْضاً أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ»؛(۱۰) می‌فرماید: آیا یکی از شما دوست دارد گوشت مرده برادر دینی‌اش را بخورد؟ برادرت مرده و افتاده زمین، حاضری جسد او را دندان بزنی و بخوری؟ قرآن می‌گوید: تو که پشت سر برادر دینی‌ات غیبت می‌کنی، داری گوشت مرده او را می‌خوری؛ یعنی او نیست که از خودش دفاع کند، علامه طباطبائی رحمه الله در تفسیر المیزان در ذیل آیه شریفه می‌فرماید: غیبت ترور شخصیت است، یعنی تو او را کشتی، پنجاه سال توی خیابان لاله زار بیچاره آبرو داشت، سی سال توی این محل کاسبی کرد، تو عِرض و آبروی او را ترور کردی، آبرو و شخصیت چهل ساله او را خُرد کردی؛ در حقیقت آبروی او را از بین بردی. در تفسیر المیزان با بیانی شیوا می‌فرمایند: اعضای یک اجتماع مانند اعضای یک بدن هستند. این مضمون روایت است و شما شنیده‌اید که بر سر درِ سازمان ملل متحد شعر سعدی را نوشته‌اند که «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند». پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله در بیان شریفی می‌فرمایند: اعضای اجتماع مانند عضو یک پیکرند.علامه می‌فرماید تو وقتی غیبت یک نفر را نموده‌ای، آبروی او را برده‌ای این عضو را از پیکر اجتماع جدا کرده‌ای، قطعش کرده‌ای بریده‌ای و عضوی که از پیکر جدا شود، حکم چه چیزی را دارد؟ حکم میته را دارد، تو با غیبت او را از اجتماع مسلمان‌ها دور کردی، تو آبرویش را بردی. یک آقایی بود که می‌آمد پای منبر ما، در مجالس مختلف هر کجا می‌رفتیم شرق تهران، غرب تهران، با موتور می‌آمد ظاهراً که آدم متدیّنی بود، یک روز یکی از آقایان به من گفت: آقا این را که می‌آید پای منبر شما می‌شناسید؟ من اسمش را هم نمی‌دانستم ولی از چهره که نشان داد شناختم، گفتم: بله. گفت: آقا این قاتل است، چهل سال پیش در جوانی توی مولوی، گردن کلفت بود و با چاقو زد شکم یکی را پاره کرد و شب رفت زیر تریلی خوابید و بعد هم صبح فرار کرد و چنین و چنان. من به او گفتم: خوب آقای متدیّن، آقای اهل جماعت، تو کجا وظیفه شرعی داشتی پرده این آقا را بدری و این را برای من معرفی کنی؟ کجا دینت به تو اجازه داد؟ شاید توبه کرده و با خدا آشتی کرده باشد و ... روایت داریم حضرت رضاعلیه السلام می‌فرمایند: شما هر کس را می‌بینی بگو از تو بهتر است. می‌فرمایند: این صفت ایمان تو را کامل می‌کند هر کس را دیدی بگو از تو بهتر است، اگر ظاهر دینی دارد بگو ظاهرش نشان می‌دهد تقوی دارد، عبایی روی دوشش است، عمامه ای به سر دارد، متدیّن است، عالم است از من بهتر است. فرمود: اگر ظاهر هم ندارد تو حق نداری خودت را ازاو بهتر بدانی، شاید او در باطن یک رابطه‌ای با خدا دارد که تو نداری، شاید او پیش خدا آبرومند است و تو خبر نداری. خوب این فعل زشتش را که چهل سال پیش مرتکب شده بود، برای من فاش کرد این بنده خدا هم دیگر پیش ما نیامد، من خیلی دلم سوخت پس از مدتی یک مرتبه دیدمش، هر کاری کردم، دیدم با آن نظر اول نمی‌توانم نگاهش کنم، چون به نظر قاتل داشتم نگاهش می‌کردم، چون آن شخص آمد،شخصیت و آبروی این بیچاره را واقعاً جلوی ما برد. این کار را نکنید. اگر خدا پرده‌های مان را کنار بزند!امام علی‌علیه السلام می‌فرمایند: «لو تکاشفتم ما تدافنتم»، (۱۱) جسدهای تان را باید گرگ‌های بیابان‌ها بخورند، بدن‌های تان را زیر زمین دفن نمی‌کنند از بس شما کثیف هستید. از این چهارده بزرگوار که «خلقکم اللّه انواراً فجعلکم بعرشه » (... ۱۲) همه ما بدبختیم، یکی کم‌تر یکی بیشتر، چرا پرده را میدریم؟ چرا دیگران را رسوا می‌کنیم، خدا آن گناهکار را هم دوست دارد. گفتند: امروز گوشت میته برادر دینی‌ات را خوردی، گفت من؟ حلال را نمی‌خورم، گفتند: دیروز توی قبرستان همان گمان بدی که پیدا کردی، گوشت مرده برادر دینی‌ات را خوردی، از خواب بیدار شد، می‌نویسد تا یکسال می‌آمد قبرستان که آن را ببیند و از او حلالیت بطلبد که آقا شرمنده‌ام، بگوید سال گذشته من به شما گمان بد پیدا کردم، مرا بیامرز، مرا عفو کن. بعد از یکسال که پیدایش کرد و رفت از او معذرت خواهی کند آن مرد ژنده پوش برگشت و به او گفت: آقا اگر از گناه سال گذشته‌ات توبه کردی، خداوند غفار الذنوب است و من هم حق خودم را به تو بخشیدم،

تازه فهمیـد این از اولیاء حقّ بوده است که توی دل او را هم می‌خوانـده که وقتی گمان بـد پیـدا کرده بود، او فهمیده بود. گمان بد پیدا نکنید. غیبت نکنید «و احفظوا السنتکم» (۱۳) حضـرت فرمود: زبان‌هایتان را در این ماه نگه داریـد، می‌دانید عذاب زبان از همه عـذاب‌های اعضا بیشتر است؟ حـدیث دارد فردای قیامت خدا زبان را بیشتر از همه فشار می‌دهد و می‌سوزاند،زبان اعتراض می کند، می گوید: «ای ربّ عذبتنی بعذاب لم تعذب به شیئاً» (۱۴): خدایا تو مرا طوری عذاب کردی که هیچکدام از این جوارح و اعضا رابه این صورت عـذاب نکردی؟ خطاب می‌آید: زبان! تو یک کلمه گفتی آبروی مسلمانی را بردی، تو یک کلمه گفتی، خون مردم را مباح کردی، تو یک کلمه گفتی شخصیت‌هایی را از بین بردی به عزت و جلالم قسم، ای زبان، تو را عـذابی می کنم که هیچکـدام از اعضـاء و جوارح را آنگونه عـذاب نکرده باشم. لااقل یکی از این فرازها را بیاییم در خودمان پیاده کنیم، چنـد سال ماه رمضان را درک کردیم؟ اول ماه رمضان وارد شـدیم همین مسائل را علما گفتنـد، همین حرف‌ها را هم ما زدیم، آخر ماه رمضان هم که رفتیم دیدیم باز همان شخصیت اولیه هستیم. یک کلمه از کلمات پیامبرصلی الله علیه وآله را «و احفظوا السنتکم» در این ماه رمضان به آن عمـل کنیم، لااقـل غیبت نکنیم. آیـات زیـاد و روایـات فراوانی داریم که تقریباً گناهی به سـنگینی این گناه، وزر و وبالی که برایش ذکر شـده، وجود نـدارد. الی ما شاءاللّه ما روایات داریم، حالا ببینید چقدر ما مبتلا هستیم! دو روایت از کتاب جامع السعاده مرحوم احمـد نراقی در این زمینه نقل می کنم، دقت کنیـد، یک روز خاتم الانبیاء محمدصـلی الله علیه وآله نشسته بودنـد، عایشه می گوید: یک زنی آمد محضر پیامبرصلی الله علیه وآله سؤالی کرد و رفت. وقتی که رفت من با دستم اشاره کردم، گفتم: ای رسول خدا، این زن قـدش کوتاه بود. حضـرت فرمودند: ساکت باش، غیبت خواهر مسـلمانت را کردی،(قدش کوتاه بود، همین جمله را فقط گفت، فرمودنـد، غیبتش را کردی.) روایـت دوم عیـن همیـن روایت است که زنی می‌آیـد خـدمت رسـول اللّه‌صـلی الله علیه وآله مسئله‌ای می‌پرسـد و می‌رود، عایشه می گویـد من با دسـتم به عنوان عیب، به دامن آن زن که بلند بود اشاره کردم، حضـرت فرمودند: ساکت بـاش، غیبت خواهر مسـلمانت را کردی. این دو تـا روایت را بیـاور در متن زنـدگی‌ات، آقای کاسب! از صـبح تا حالا چنـد تا غیبت کرده‌ای، روز اول ماه رمضان، ماشینش را نگاه کن چه ماشینی دارد، می‌شود غیبت، کفش هایش را نگاه کن، می‌شود غیبت، سرش مـو نـدارد، می‌شـود غیبت، چه قیـافه‌ای دارد، می‌شود غیبت، این چه طرز ایسـتادن است، این چه طرز راه رفتن است، این‌هـا همه‌اش غیبت است و ما مبتلاییم. یکی از بزرگان می‌فرمود که خودم را گاهی وقت‌ها خیلی به زحمت می‌اندازم و آخر شب که می‌نشـینم و محاسبه می کنم می‌بینم که تنها توفیقی که آن روز داشـتم، خودم را نگه داشـتم. شهرسـتانی منبر می‌رفتیم، جمعیت زیادی به مسجد جامع آن شـهر می‌آمدند، بحث ما هم بحث غیبت بود، گفتیم توی این دهه راجع به غیبت صـحبت می کنیم، هر کس غیبت نکرد ما یک کتاب به او جایزه می‌دهیم، ده روز توی شهرستان موضوع غیبت را هر روز تذکر می‌دادیم و هر شب در بین چند هزار جمعیت می‌گفتیم، روز آخر یـک نفر آمـد، خـدا می‌دانـد فقط یک نفر! گفت: حاج آقا، گفتم: بله، گفت: آقا خیلی سـخت است گفتم: بله خیلی مشـکل است، گفت: از صـبح دیگه خیلی سعی کردم، این قدر مراقب بودم، این قدر دقت کردم، تو تلفن هایی که می کردم، مشتری می‌آمد و می‌رفته و خلاصه خودم را نگه داشتم، از صبح تا حالا غیبت نکردم که یک دانه کتاب از شما بگیرم. غیب نکردن خیلی مشـکل است، بهشت رفتن هم مشـکل است. زبانتـان را خوب حفظ کنیـد، بعـد با این زبان در این ماه مبارک رمضان خـدا را بخوانید ببینید چه تأثیری دارد. در تاریخ است که مرحوم شیخ حسـنعلی اصـفهانی معروف به نخودکی داشت درس می گفت، یکی از شاگردانش را عقرب زد ناله اش بلند شد گفت سوختم، آقای شیخ همین جور که درس می گفت یک نگاهی کرد، فرمود: خوب نسوز! همین یـک جمله، نسوختم و تمـام شـد، نه آمپول زد و نه دسـتش را کشـید. این زبـان است و این تأثیر نفس است که با یک کلمه تمـام شـد. یکی از فقهـای شورای نگهبـان که مرد وارسـته ای است می‌فرمودنـد: من اصـفهان رفتم،تا یک پیرمرد صـد و چند ساله‌ای رابه خـاطر بیان مطلبی ببینم و آن موضوع این بود که وی ناظر این واقعه بود (پیرمرد صـد و چنـد ساله اصـفهانی)، که ماری دست اخوی مرحوم شیخ حسـنعلی را ماری دست او را زده بود و از درد به خود می‌پیچید، شـیخ حسـنعلی مشهد بود، همین که مار

دستش را زد، آن بزرگوار طی الارض کرد و از مشهد در یک چشم به هم زدن به اصفهان آمد، دستش را به دست برادرش کشید و درد آرام گرفت آمد جلوی سوراخی که ما نمی‌دانستیم مارها توی آن سوراخ بودند، با زبان فصیح همانطوری که با شما دارم صحبت می‌کنم به مارها گفته بود مارها بیرون بیایید، مارها بیرون آمدند به مارها فرموده بود از دروازه اصفهان بیرون بروید مارها از دروازه اصفهان بیرون رفتند، شیخ طی الارض کرد و دوباره به مشهد رفت. علت این تأثیرِ نفس چه بوده است؟ ما از صبح تا شب غیبت می‌کنیم شب هم می‌خواهیم دعای افتتاح بخوانیم و خدا هم به ما جواب بدهد، نمی‌شود، امکان ندارد، اگر کسی بخواهد دعایش مستجاب شود، شرط اول تطهیر زبان از معاصی است، زبانت را حفظ کن بعد با زبان پاکیزه‌ای که از صبح تا شب، غیبت نکرده‌ای بگو «السلام علیک یا اباعبداللَّه»، ببین جواب می‌دهند یا نه. شخصی می‌گفت که یک شب حضرت سیّد الشهداءعلیه السلام را خواب دیدم، (چه چشم‌هایی داشتند، چه زبانی داشتند، چه گوش‌هایی داشتند و چقدر نورانی بودند خوش به حالشان) دیدم حضرت بالای ضریح نشسته‌اند من هم وارد شدم، شروع کردم به خواندن زیارت وارث، هر سلامی می‌دادم، آقا سیّد الشهداءعلیه السلام می‌فرمودند: «و علیک السلام و رحمهٔ اللَّه»، تا آخر زیارت وارث هر سلامی خواندم، آقا جواب می‌داد. مسلماً این زبان‌ها، زبان‌های پاکیزه بوده است. تصمیم بگیریم، نگهش بداریم خودمان را حفظ کنیم، شاید ان شاءاللَّه در ایام لیالی قدر وقتی خدا را صدا می‌زنی، جوابت را بدهد، چون فرمود زیر هر یا رب تو لبیک ماست. پیامبرصلی الله علیه وآله وقتی می‌خواست سفر برود، می‌آمد توشه سفرش را از خانه بی بی فاطمه زهراعلیها السلام می‌برد. ما هم توشه سفر «سیر الی اللَّه و ضیافت اللَّه» را امروز از مادر سادات فاطمه زهراعلیها السلام بگیریم زیرا مادر است، امّ ابیها است، «نحن حججِ اللَّه علی خلقه وجدّتنا فاطمه حجهٔ اللَّه علینا»؛(۱۵) می‌فرماید ما حجّت‌های خداییم بر خلق و جده ما فاطمه زهراعلیها السلام حجت خداست بر ما، ما هم توشه سفر را امروز از بی‌بی بگیریم. در تفسیر شریف دارد: «فی بیوت اذن اللَّه ان ترفع و یذکر فیها اسمهُ»؛(۱۶) اوّلی نشسته و می‌گوید: یا رسول اللَّه! خانه فاطمه‌علیها السلام هم از آن بیوت است؟ فرمودند: «هی افضلها واعظمها واشرفها عند اللَّه»؛ اعظم آن بیوت و اشرف آن بیوت خانه فاطمه‌علیها السلام است. والسلام

گفتار دوم: غیبت (۲)

دل من از غم هجران رخت غمگین است بار هجران تو بر سینه من سنگین است به گدایی تو بر پادشهان فخر کنم پادشاهی که گدایت نبود مسکین است هر کسی از خلق بر در کاشانه تو عزّت هر دو جهانش به خدا تضمین است علامه بحر العلوم رحمه الله در حرم امام عسکری‌علیه السلام مشغول نماز بود، در تشهد نماز توقفی فرمود، سؤال کردند: علامه چه شد در تشهد نماز توقف کردی؟ فرمود: مشغول نماز بودم ناگهان دیدم حضرت بقیهٔ اللَّه‌علیه السلام وارد حرم شدند چشمم به جمال مهدی‌علیه السلام افتاد، محو جمال او شدم. در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد «و احفظوا السنتکم» نبیّ بزرگوار راجع به فضایل ماه مبارک رمضان، در خطبه‌ای مبسوط و جامع، در یک کلامِ کوتاه می‌فرماید: زبان‌هایتان را در این ماه حفظ کنید. گفته شد یکی از گناهان زبان، گناهی است شایع و فراوان به نام غیبت که اجتماع ما به این گناه آلوده است؛ چون گناهی است بدون زحمت و بدون رنج و انجام دادنش هیچ مؤونه ای ندارد. عرض کردیم، شیخ مرتضی انصاری رحمه الله در مکاسب محرمه اش در باب الغیبهٔ اولین جمله‌ای که دارند این عبارتست: «الغیبهٔ حرامٌ بالادلهٔ الاربعهٔ»؛ غیبت حرام است به ادّله اربعه، یعنی قرآن، سنّت، اجماع، عقل که هر کدام مستقلاً دلالت بر حرمت این گناه بزرگ دارد. یک آیه مورد عنایت قرار گرفت.و امّا آیه دوم: «وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍلُمَزَةٍ»؛(۱۷) وای بر هر انسان همزه لمزه. آقایان مفسرین در مورد «هُمَزَه» می‌فرمایند: کسی است که با دست، با چشم، با ابرو با اشاره عیوبات انسانی را به انسان دیگر برساند. لُمَزه کسی است که با زبان عیوبات را بیان کند، ملّا مهدی نراقی رحمه الله در جامع السعادات می‌فرمایند: «الغیبهٔ یتحقق بالاشارهٔ و الکنایهٔ» غیبت با اشاره و کنایهٔ هم محقق می‌شود، یعنی یک نفر در

مغازه شما می‌آید، از شما جنس بخرد، شاگردت به شما می‌گوید، حاج آقا مشتری است، شما با دستت اشاره می‌کنی که ولش کن، یعنی،چیزی بخر نیست، آدم خوبی نیست، با این اشاره یک عیبی را به او تفهیم می‌کنی، این غیبت محسوب می‌شود، با گوشه ابرو، بـا گردش مردمک چشم، عیبی را به دیگری تفهیم کنی، می‌شود غیبت. «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» (۱۸) قرآن می‌فرماید: وای، به حال هر انسانی که با دست، چشم، ابرو و یا زبان، عیوبات مردم را به دیگران تفهیم کند. روزی خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله روی منبر خطبه می‌خواندند، فرمودند: «اتدرون ما الغيبة؟» مردم آیا می‌دانید غیبت چیست؟ «قالوا اللّه و رسوله اعلم» اصحاب گفتند: خدا و رسولش بهتر می‌داند که غیبت چیست؟ «قال ذكرك اخاك بما يكره»؛ یاد کنی برادرت را به چیزی که اگر بشنود خاطرش آزرده گردد و ناراحت بشود، حالا این موضوع هر چه می‌خواهد باشد، وقتی شنید و ناراحت شد، غیبت است. شاید یک کلمه کوتاه باشد. ملاـ محسن فیض کاشانی رحمه الله در مهجة البیضاء،می‌فرماید: «اعلم»؛ «انّ الغيبة ان تذكر اخاك بما يكرهه لو بلغه سواء ذكرت نقصاناً فی بدنه أو فی نسبه أو فی خُلقه او فی فِعله أو فی قوله أو فی دينه أو فی دنياه و حتی فی ثوبه و فی داره و دابّته»؛(۱۹) بدان غیبت این است که یاد کنی برادر دینی‌ات را به چیزی که وقتی شنید، ناراحت بشود، فرقی نمی‌کند آنچه را تو پشت سرش گفتی، نقصانی در بدن او باشد یا نباشد را ذکر کرده باشد؛ مثل این‌که فلانی کور است، فلانی کچل است، فلانی چُلاق است، البته در باب مستثنیات غیبت ان شاءاللّه در آنجا بحث می‌کنیم که چند چیز استثناء شده و غیبت نیست، یکی این‌که اگر کسی به عیبی شهرت دارد، مثلاًـ در خیابان لاـله زار تـا نگویی افشین کچل، مردم نمی‌فهمند چه کسی است و او هم ناراحت نمی‌شود، بگویند افشین کچل یا مثلا سهراب کور، اگر ناراحت نشود، اوقاتش تلخ نشود و از گفتن این سخن راضی باشد و شهرت پیدا کرده باشد، اشکالی ندارد به این لقبی که مشهور شده صدایش بزنیم، «أو فی نسبه»؛ در نسبش،امّا به عنوان مثال بگوید خدا بیامرزد، بابای فلانی را آدم خسیسی بود، باباش لاـت بود آدم فاسدی بود، این غیبت محسوب می‌شود. یا در خُلقش؛ فلانی آدم بد خلقی است، بخیل است، متکّبر است، یا در دینش؛ آدم دروغگویی است، آدم آلوده‌ای است. عرض کردم در مستثنیات غیبت به این مطالب می‌رسیم، حالا تذکّر می‌دهم ممکن است در ذهنتان خلجان پیدا کند، بله اگر کسی فسقش و گناهش موقعیت پیدا کرده باشد و همگانی است. مثلاًـ یک آدمی در خیابان لاله زار، ظهر ماه رمضان، ساندویچ دستش گرفته و می‌خورد، همه هم دیدند که این روزه خوار است، پشت سر این شخص اگر بگویی فلانی روزه خوار است، غیبت نیست، امّا پشت سر همین انسان روزه خوار اگر شما یک عیب دیگری که مردم نمی‌دانند، بگویی باز غیبت است. فقط نسبت به همان گناهی که مرتکب شد و علنی بود و همه مردم آن را فهمیدند، مستثنی شده است، «أو فی فعله»؛ آدم پرخوری است چقدر غذا می‌خورد، چقدر می‌خوابد، تا لنگ ظهر خواب است، این غیبت است. «أو فی ثوبه»؛ چه لباس سبکی تنش می‌کند، چه لباس بلندی تنش کرده، لباسش را نگاه کن،این غیبت است، «او فی داره»؛ این هم خانه است درست کرده، خیلی بی سلیقه است، خانه بد قواره ای است، چه جور خانه‌اش را سنگ کرده،چقدر این کج سلیقه است، این هم غیبت است. «او فی دابته»؛ امروزه مرکب و این‌ها نیست، ماشین است؛می‌گوید: این چه ماشینی است سوار می‌شود، این هم ماشین است تو خریدی اگر این گونه، پشت سرش ذکر بشود غیبت می‌باشد. گاهی وقت‌ها ما در غالب حمد و ثنا غیبت می‌کنیم مثلاً، خدا را شکر که ما اهل این معاملات نیستیم، خدا خیلی دست ما را گرفته که ما اهل این معاملات نیستیم، خدا را شکر ما در صادرات و واردات نیستیم، فلانی را دیدی جنس آورد چه کار کرد؟ این‌ها همه غیبت است. شدی، بعضی اوقات ما در غالب دعا غیبت می‌کنیم؛ خدا از گناه فلانی بگذرد. وقتی دیگران تحریک شدند، سؤال می‌شود، می‌گویند چطور؟ خدا ازش بگذرد، دیشب شنیدم فلان کار را کرده است، این همه غیبت است. آمدی در حقش دعا کنی، امّا در دعای خودت غیبت بود. وقتی پیامبر بزرگوار صلی الله علیه وآله این جمله را بیان کردند، یک سائلی پرسید؟ که یا رسول اللّه! اگر عیبی که ما پشت سرش می‌گوییم واقعاً دارای آن عیب باشد، باز هم غیبت است؟ حضرت فرمودند: اگر عیبی در او نباشد و بگویی این تهمت و بهتان است که بالاتر از غیبت است و اگر همان عیبی که دارد را پشت سرش بگویی غیبت می‌شود. در حالات آیت اللّه العظمی بروجردی –

اعلی اللَّه مقامه الشریف – چنین می‌خوانیم و بزرگان ما نقل می‌کنند که این بزرگوار برای تربیت نفسشان هنگامی که در بروجرد، بودند نذر کرده بودند که اگر عصبانی شدند و کلام بی جایی از دهانشان بیرون آمد، برای تربیت نفسشان یک سال روزه بگیرند، آیهٔ اللَّه العظمی بروجردی‌رحمه الله فرموده بودند: قبل از این‌که قم بیایم صدای ملائکه را می‌شنیدم، امّا وقتی آمدم و مشغول شدم و همین گرفتاری‌های مرجعیت مشغولم کرد از آن فیض هم محروم شدم، سیر معنویتی که بزرگان در آن بودند، خیلی بلند بود که دست ما با توجّه به آلودگی‌های مان به آنجاها نمی‌رسد. آیت اللَّه العظمی بروجردی‌رحمه الله مرجعی بود که امیرالمؤمنین‌علیه السلام سند سیادت او را امضا کردند. علامه نهاوندی – اعلی اللَّه مقامه – فرمودند، وقتی که حضرت آیت اللَّه العظمی بروجردی‌رحمه الله مشهد آمدند، من جایم را در صحن مطّهر به ایشان دادم یعنی آیت اللَّه العظمی بروجردی را جلو قرار دادم، خودم مأموم ایشان شدم و ایشان را احترام کردم، می‌فرمایند، همان سال به نجف اشرف مشرف شدم، آیت اللَّه سید ابوالحسن اصفهانی – اعلی اللَّه مقامه شریف – در صحن مطهر امیرالمؤمنین‌علیه السلام نماز می‌خواندند، ایشان هم جایشان را به من دادند، من تعجب کردم که یک فردی مثل آیت اللَّه سیّد ابوالحسن اصفهانی که امام برایش نامه نوشته و به ایشان فرمودند: «اَرْخِصْ نَفْسَكَ»؛ نفست را برای مردم ارزان کن، «واجعل مجلسک فی الدهلیز»؛ محل نشستنت را هم در راهروی خانه قرار بده که مردم راحت به تو دسترسی داشته باشند، «واقض حوائج الناس»؛ حوائج مردم را هم برآور «نحن ننصرک»؛ ما تو را یاری می‌کنیم، من را گذاشت جلو، امام جماعتم کرد و خودش پشت سر من ایستاد. علّامه نهاوندی می‌فرماید: من از این فضیلت ناگهانی متعجب بودم که چطور شده است یک مرجعی مثل ایشان به من اقتدا نموده است، فرمودند: وقتی که آمدم تکبیرهٔ الاحرام بگویم، صدای امیرالمؤمنین، سیّد المظلومین علی بن ابی‌طالب‌علیه السلام از قبر مطهر بلند شد، (چون پیغمبر فرمود: «ان وزن علی ثقیل»؛ وزن علی بن ابی‌طالب خیلی ثقیل است، «ان حال علی جلیل»؛(۲۰) حال علی بن ابی‌طالب‌علیه السلام خیلی با جلالت است، نهاده نشد محبّت علی بن ابی‌طالب در کفه حسنات هیچ انسانی مگر اینکه بر گناهان او غلبه پیدا کرده) می‌فرماید: صدای امیرالمؤمنین بلند شد: «عظّمت ولدی عظّمناك»؛ پسرم بروجردی را تعظیم کردی؛ یعنی چون در مشهد جایت را به او دادی ما هم تو را بزرگت کردیم، عزیزت دانستیم و سیّد ابوالحسن اصفهانی رحمه الله را پشت سر تو قرار دادیم. یکی از مجلات حوزه علمیّه دو سه سال پیش که هر ماه به یک شخصیت بزرگ اسلامی، اختصاص داشت، یک شماره آن را به آیت اللَّه بروجردی اختصاص داده بودند و مطالب بسیار جالبی را نسبت به ایشان نقل کردند، آن هم مستند. این بزرگوار برای تربیت نفسشان نذر کردند که هر وقت عصبانی شدند، کلمه بیجا گفتند: یک سال روزه بگیرند، روزی بر کرسی درس در بروجرد،نشسته بودند. – در ضمن ایشان ابهت عجیبی هم داشتند در حالات شان نوشته‌اند، هنگامی که در بروجرد بودند، محاسنشان را خضاب می‌کردند، حنا می‌بستند، و عمامه سبزی هم بر سرشان می‌گذاشتند، محاسن سفید، نورانیت و معنویتی خاص داشتند، خیلی با عظمت بود.– طلبه‌ای اشکال کرد، آیت اللَّه العظمی بروجردی رحمه الله پاسخ فرمودند، طلبه اشکال دوم کرد، آقا پاسخ فرمودند، طلبه اشکال سوم کرد، یک لحظه آیت اللَّه بروجردی‌رحمه الله عصبانی شدند و با لحن تندی از روی منبر فرمودند: آقا ساکت باش، طلبه هم سکوت کرد، آقا درسش را داد، بعد از درس آن طلبه را صدا زد، خم شدند، جلوی همه طلبه‌ها، دست او را بوسیدند، یک عبا و پانصد تومان پول هم به او دادند و از او تقاضا کردند که از خطای بروجردی بگذرد،و فرمودند: نمی‌دانم چطور شد که عنان نفس ما از دست ما در رفت و جلوی مردم سر شما با لحن تندی گفتیم، آقا ساکت باش؟ از فردای آن روز شروع کردند روزه گرفتن برای گفتن یک کلمه حرف تند، آن هم نه غیبت و نه دروغ. ببینید بزرگان ما سیره اخلاقی شان چه بوده، ما واقعاً زبان‌های مان آزاد است. در حدیث دیگری دارد که خاتم الانبیاء محمدصلی الله علیه وآله می‌فرمایند: «بعضی‌ها که وارد محشر می‌شوند زبان‌های درازی دارند». خودش اینجا ایستاده، زبانش تا میدان بهارستان است. خودش این گوشه محشر است اما، زبانش آن گوشه محشر می‌باشد، زبان دراز او زیر پای اهل محشر قرار گرفته است و مردم روی زبان او رفت و آمد و تردد می‌کنند. یا رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله اینها چه کسانی

هستند؟ حضرت فرمود: این‌ها زبان دراز های دنیا هستند، افطارت را کردی با زبان روزه جلوی در حجره نشستی یک دفعه زبانت از این طرف تهران، دراز می‌شود می‌رود آن طرف تهران غیبت یک مسلمانی را می کنی، از اینجا زبانت دراز می‌شود و می‌رود مشهد، غیبت یک مسلمانی را می کنی، تجسّم این زبان درازی و عاقبت آن این است که زبانت را زیر پای اهل محشر دراز می کنند. در کتابی به نام «مردگان با ما سخن می گویند» آمده است: یک از بزرگان را خواب دیدند از که زبان آن مجروح و زخمی بود، گفتند: آقا شما بزرگوار بودید، شما چرا زبانتان مجروح است؟ فرمودند: من همسرم علویه بود، سیّده بود، اسمش سکینه بود وقتی عصبانی می‌شدم با لفظ بدی صدایش می‌زدم، به او می گفتم سکو، بیا، سکو برو، وقتی به او می گفتم سکو همسرم ناراحت می‌شد و می گفت، من علویه ام، اسم من سکینه است چرا، شما به من توهین می‌کنی و این جوری من را صدا می‌زنی؟ از وقتی وارد برزخ شدم زبان ما را مجروح کردند به خاطر این که ما دل همسر مان را در صدا زدن مجروح می کردیم. محاسبات خیلی دقیق است، خیلی ما باید مراقب گفتار مان باشیم؛ در حدیث دیگری دارد یک نفر دنبال خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله راه می‌افتد و به حضرت می گوید «اَوْصنی»؛ مرا وصیتی بفرمایید. حضرت فرمودند: زبانت را حفظ کن، به نظرش جمله کم می‌آید، دنبال حضرت راه می‌افتد و عرض می کند «زِدنی یا رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله»؛ بیشتر موعظه ام کن، فرمودند: زبانت را حفظ کن، باز هم مثل این‌که قانع نمی‌شود، دوباره راه می‌افتد و عرض می کند «زِدنی یا رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله»؛(۲۱) بیشتر مرا موعظه کنید، حضرت فرمودند: زبانت را حفظ کن، عرض کرد یا رسول اللَّه! همین یک جمله، حضرت فرمودند: مگر چیزی جز زبان‌ها مردم را با صورت در آتش جهنم می‌اندازد؟ در کتاب «نقش زبان در سرنوشت انسان‌ها» که یکی از فضلای قم نوشته و چاپ جامع مدرسین می‌باشد نزدیک به یکصد و پنجاه معصیت و آلودگی را مستند بر آیات و روایات شده که از زبان نشأت می گیرد و از این یکصد پنجاه گناه زبان که ما مشهور هایش را بَلَدیم؛ غیبتش را می‌دانیم، دروغش را می‌دانیم، تهمتش را می‌دانیم، نمّامی اش را می‌دانیم و در مورد همه آنها هم روایات ذکر کرده‌اند. مؤمن مالک زبانش است. بعضی از مردم را می‌بینم که وقتی به همدیگر می‌رسند، سلام علیک می کنند به هم فحش ناموسی می‌دهند. این طور صحبت کردن چقدر زشت است. ما حدیث داریم از امام صادق‌علیه السلام که به خاطر یک فحش، رفیق بیست ساله‌اش را رها کرد، پیغمبرصلی الله علیه وآله می‌فرمایند: «ان اللَّه حرم الجنهٔ علی کل فحّاش بَذِی»؛ (۲۲) خدا بهشت را بر هر انسان فحّاش بد گو حرام کرده است. شخصی بود که به رفیق امام صادق‌علیه السلام شهرت داشت، راوی می گوید، اصلاً کسی اسمش را صدا نمی‌زد، وقتی می‌خواستند در اجتماع معرفی اش کنند، می گفتند رفیق امام صادق؛ یعنی دوست شش دانگ حضرت، یک روز داشت می‌رفت و غلامش هم پشت سرش بود، دو سه مرتبه غلامش را صدا زد، امّا غلامش او را اجابت نکرد، یک مرتبه عصبانی شد، برگشت و گفت یابن الفاعله، یعنی ای پسر زن بدکار، حضرت ایستادند و نگاهی تعجب‌آمیز به او کردند و فرمودند چرا به مادر او نسبت ناروا دادی؟ گفت: آقا این عرب نیست، مسلمان هم نیست، حضرت فرمودند: هر قومی برای خودشان ازدواجی دارند؛ یعنی ازدواجی که انجام دادند در قوم شان محترم بوده، تو چرا به مادر او توهین کردی؟امام صادق‌علیه السلام رشته رفاقت بیست ساله‌اش را به خاطر یک فحش با او برید، این حدیث خیلی جالب است و تا حضرت زنده بود با او دیگر رفاقت نکرد به خاطر یک کلمه فحش. خوب شما اگر می‌بینی رفیقت فحّاش است. نصیحتش کن و با او صحبت کن، شما چطور راضی می‌شوی در برخورد اجتماعی کسی به مادر تو، ناموس تو توهین کند! این گونه فحاشی ها دیده می‌شود و زیاد هم هست. در حدیث دیگر دارد. اول صبح که می‌شود زبان می‌آید سراغ اعضا و جوارح، می گوید: دست، حالت چطور است؟ گوش، چطوری؟ پا، در چه حالی؟ اعضا و جوارح بر می گردند به او می گویند: ای جناب زبان! تو اگر خود را نگه داری ما محفوظیم، تو اگر آزاد باشی ما هم به خاطر تو می‌سوزیم. یکی از مؤمنین تهران دو تا از دفترچه خاطراتش را برای حقیر فرستاده بود، حدود چهارصد موضوع، مطلب، قصص و حکایات مختلفی در آن نوشته بود که من این‌ها را یا از خوبانی شنیده‌ام یا خودم با چشمم دیده‌ام. یکی از موضوعاتش این بود: در خیابان ری شخصی بود به نام آقای محمد حسن؛ که انسان آلوده دامنی

بود؛ از آن آدم‌هایی که در قدیم باج می‌گرفتند و ... روزی به مرد محترمی مراجعه کرده بود، به او گفته بود مثلا باید صد تومان به من بـدهی، آن مرد محترم فرموده بود: من پول مفت نـدارم به کسـی بـدهم برو کـار کن جوان! گفته بود: نمی‌دهی؟ گفته بود: نه، گفت: بلایی سرت می‌آورم، گفت: هر کار می‌خواهی بکنی بکن، این داستان در زمانی اتفاق افتاده بود که از نظر سیاسـی بعضـی گروه‌ها را می‌گرفتند و زنـدان می‌کردنـد و خیلی هایشـان را هـم می‌کشـتند. ایـن جـوان آلـوده می‌آیـد پیش یـک پاسبان و به او می‌گویـد: مگر تو مأمور نیستی فلان حزب سیاسـی را بگیری؟ جواب می‌دهد: بله، می‌گوید: این فلانی هم جزء فلان حزب سیاسـی است. به محض اینکه این یک کلمه را در مورد آن شـخص گفت: او را گرفتنـد و بردند، می‌نویسـند این بنده خدا را بی گناه اعدام کردنـد و عکسـش را در روزنامه انداختنـد.حالا این شـخص پیر شـده است (همان جوان آلوده) بود پیش این دوست ما آمده، گریه می‌کرد که فلانی! می‌دانم که خـدا مرا نمی‌آمرزد، بارم خیلی سـنگین است من یک کلمه حرف زدم، فقط یک کلمه، امّا این کلمه حرف من، سر یک مسلمان مؤمن آبرومندی را به دار برد، یک کلمه. یک قدری در حرف زدن مان دقت کنیم. به استاد بزرگواری گفتنـد «عِظْنِی»؛ مـا را موعظه کنیـد، فرمودنـد: هر وقت می‌خواهی حرف بزنی خودت را در محضـر خـدا در قیـامت ببین، چون این کلامی که از دهانت بیرون می‌آیـد، بایـد جوابش را قیامت بـدهی، طاقت داری می‌توانی جواب بدهی؟ اگر طاقت داری و می‌توانی جـواب حرفـت را بـدهی بزن و الّا دقت کـن و حرف نزن. در مواعـظ الاـدبیه نوشـته شـده بعضـی از بزرگـان همـواره کاغـذ و قلم همراهشان بود، وقتی می‌خواسـتند حرف بزنند، حرفشان را می‌نوشـتند که مبادا این حرفشان به کسی برخورد بکند، تازه شب هم که می‌آمدند، این حرف را بررسی می‌کردند ما امروز چند کلمه حرف زده‌ایم؛ در صفات مؤمن دارد «المؤمن قلیل الکلام»؛(۲۳) مؤمن کم گو است، مؤمن حرّاف نیست، مؤمن زیاد حرف نمی‌زنـد و مؤمن سـنجیده می‌گویـد. در حـدیث دارد، مؤمن تأمّل می‌کنـد،بعد تکلم می‌نمایـد. عقل انسان عاقل و مؤمن جلوی زبانش است. اوّل فکر می‌کنـد، بعـد سـنجیده سـخن می‌گویـد لذا از صـحبتش هیچ وقـت پشـیمان نمی‌شـود. امّیا می‌فرمایـد: انسـان احمـق زبـانش جلـوی عقلش است، هر چه دلش می‌خواهـد می‌گویـد، بعـد می‌رود می‌نشـیند و فکر می‌کنـد که ما چه گفتیم، بعد هم مجبور می‌شود برود عذر خواهی کند به خاطر این‌که زبانش جلوی عقلش است، عقل را بیاورید جلو و زبان را ببرید پشت سر، تعقل کنیم، تفکر کنیم و بعد حرف بزنیم تا کلمات ما معصیتی به بار نیاورد. قدیمی‌ها می‌گفتند زخم زبان بدتر از زخم شمشیر است، ضرب المثل جالبی است درست هم می‌گویند، گاهی وقت‌ها یک کلمه حرف چنان دل را می‌سوزانـد که زخم شمشـیر جایش خوب می‌شود امّا جای زخم آن حرف و کلام خوب نمی‌شود. آورده‌انـد که شخصـی در کربلا دل امام حسین‌علیه السلام را سوزاند، خیلی‌ها امام حسین‌علیه السلام رادر کربلا اذیت کردند امّا این یک کلمه حرف دل امام حسـین‌علیه السـلام را به درد آورد، گفت: حسـین! می‌بینی این نهر فرات مثل شکم ماهی موج می‌زند از آن نخواهی خورد مگر آن که از آب‌های جهنم بنوشـی، این کلام حضـرت را رنجانید. حضـرت دسـتشان را بلند کردند نفرینش نمودند و فرمودند: «اللّهمّ امِتْه عَطشاناً»؛(۲۴) خـدایا او را تشـنه بمیران و مبتلاـ بـه بیمـاری عطش کن، وقـتی که به کـوفه آمـد، فریـاد می‌زد: «العطش المـاء المـاء»؛ مشک‌های آب را می‌آوردنـد و می‌ریختنـد توی حلقش، باز صـدا می‌زد «الماء الماء» چون خداست که به آب خاصـیت رفع عطش می‌دهـد؛ خـدا هم اثر می‌دهد و هم اثر را می‌گیرد. افلاطون وقتی که بیماری اسـهال را شـناخت درمانش را خودش کشف کرد اول کسـی که برای این بیماری دوا درست کرد، افلاطون بود، خودش هم به همین بیماری مُرد. در حالاتش می‌نویسـند: وقتی که به این بیمـاری مبتلاـ شـد، شاگردش به او گفت: اسـتاد، یک دانه از این دارو که درست کرده‌ایـد بریزیـد توی آب و بخوریـد. گفت: برو لیوانی آب بیاور، رفت ویک لیوان آب را آورد،افلاطون دوا را در آب ریخت، آب منجمـد شد و بسـته شد، گفت: می‌بینی؟ گفت: بله، گفت: این دوایی که من درست کرده‌ام به قـدری قوی است که آب را می‌بنـدد و سـنگش می‌کند، امّا وقتی که می‌خورم، تأثیر نمی‌گـذارد؛ او بایـد اثر بدهـد: «یـا من اسـمه دواء و ذکره شـفاء» برای یک عمل جراحی، آن طرف دنیا می‌روی و دو میلیون تومان خرج می‌کنی، خوب اگر وجوهات شرعی ات را بدهی، اگر زکات بدهی، صدقه بدهی، حقّ فقرا را بدهی، نباید پول هایت را ببری

آن طرف دنیا و خرج جراحی کنی، بدان که یک گوشه کارت خراب است که پولها این جوری هرز می‌شود و می‌رود. می‌فرمایند: اگر انسان اهل دقت باشد، خوب است بفهمد از کجا می‌خورد. بعضی مردم نمی‌فهمند اینها را از کجا می‌خورند، واقعاً نمی‌فهمند. شخصی آمده بود خدمت شیخ حسنعلی نخودکی گفته بود: که ملخ‌ها گندم ها را می‌خورند، گفته بود: خوب زکات نمی‌دهی، دارند حقّ خودشان را می‌خورند، حقّ فقرا را نمی‌دهی و این‌ها هم حقّ فقرا را می‌خورند، گفت: قول می‌دهم که زکات دهم، گفت: یک دعا برایت می‌نویسم برو آن را در زمینت خاک کن! از قول من هم به ملخ‌ها بگو ملخ‌ها به زمین بنشینید، و علف‌های هرزه را بخورید؛ گندم ها درشت می‌شود به شرطی که حق فقرا را بدهی، گفت باشد، دعا را گرفتم و در زمین چال کردم گفتم: ملخ ها! آقا شیخ حسنعلی می گوید که علف‌های هرزه را بخورید، ملخ‌ها از روی گندم ها پا شدند، نشستند روی زمین و علف‌های هزره دور گندم ها را خوردند. گندم ها درشت شد رشد کرد و او هم حقّ فقرا را داد. زکات نمی‌دهید خوب می‌برند، بفهمید از کجا می‌خورید. وقتی یک میلیون تومان وجوهات شرعی خود راکه باید بدهی، نمی‌دهی، خوب کلاهبرداری از راه می‌رسد،و با رندی آن را می‌خورد و بعد هم که حساب می کنی می‌بینی یک میلیون تومانی را که باید سهم سادات می‌دادی برده، خُب، چرا زکات نمی‌دهی؟ چرا حق خدا را نمی‌دهی که او ببرد و به جایی هم حساب نشود؟ هر که گریزد ز خراجات شام بارکش غول بیابان شود آن طرف دنیا می‌روی، بهترین قرص و دارویی که استاندارد بین المللی دارد و همه دنیا هم قبولش دارند، می‌خوری ولی خوب نمی‌شوی امّا از این طرف می گوید: «و الشفاء فی تربته»؛ من شفا را در خاک کربلای حسینم قرار دادم، یک ذره تربت حسین‌علیه السلام در دهانت بگذاری کار تمام است؛ آن شخص که به امام حسین‌علیه السلام زخم زبان زد، مشک‌های آب را خورد امّا عاقبت مُرد و خوب نشد، چون دل امام حسین‌علیه السلام را سوزاند. خدا باید اثر بدهد. آقای میرزا مهدی بروجردی پیشکار آیت اللّه العظمی بروجردی‌رحمه الله بود، می‌فرمایند: به آیت اللّه العظمی بروجردی‌رحمه الله عرض کردم: آقا من از قصه شفای چشم شما ماجرای عجیب تری دارم، اربعین مشرف شدم کربلای امام حسین‌علیه السلام عرب‌های بادیه نشین پای پیاده می‌آمدند، هوا گرم، پاها عرق کرده، خاک‌های نرم صحرای نینوا، کف پاشون نشسته بود و گِل شده بود؛ کف پای یکی از این عرب‌ها را بلند کردم دستم را زیر پای او قرار دادم، یک انگشت از خاک‌های نرم کربلا که با عرق پای او مخلوط شده بود که به هر دکتری بگویی می گوید این‌ها میکروب است، را به چشم کورم و پای فلجم مالیدم، امام حسین‌علیه السلام به احترام خاک کف پای زائر کربلایش هم چشمم را شفا داد و هم پای فلجم را خوب کرد، «و الشفاء فی تربته»، تربت امام حسین‌علیه السلام خیلی برکات دارد، خاک هیچ معصومی را نمی‌شود خورد مگر تربت حسین‌علیه السلام. ان شاء اللّه خداوند متعال کربلای حسین‌علیه السلام را قسمت همه ما بفرماید. شیخ شوشتری می گوید: مصیبت‌های امام حسین‌علیه السلام در افضل التفضیل جاری نمی‌شود؛ افضل التفضیل یعنی این‌که نمی‌توانی بگویی کدام مصیبت حسین‌علیه السلام از مصیبت دیگرش سنگین‌تر است «لقد عظمت المصیبهٔ»؛ می گوید: مصیبت‌های امام حسین‌علیه السلام مثل صفات خدا می‌ماند، نمی‌توانی بگویی علم خدا بیشتر از حلم خداست، صفات خدا عین ذات خداست. امّا شیخ شوشتری رحمه الله می گوید: یک مصیبت حسین‌علیه السلام از همه مصیبت‌ها سنگین‌تر بود و آن مصیبت عطش حسین‌علیه السلام بود. دلیل هم داری، شیخ؟ می گوید: بله، دلیلم این است که وقتی جبرئیل برای انبیا علیهما السلام روضه خواند، روضه عطش برایشان خواند. این بچه‌های کوچک حسین از عطش می‌میرند. والسلام

گفتار سوم: غیبت (۳)

بیا که از آتش هجران تو کباب شدم چو شمع سوختم و قطره قطره آب شدم به یاد نرگس چشم تو ای گل نرجس ز هوش رفتم و افتادم و خراب شدم سوار عشق تو شد کیمیای زندگی‌ام که خاک بودم و زین عشق زرناب شدم *** بدون عشق تو من زندگی نمی‌خواهم که پیر عشق تو از دوره شباب شدم میرزای قمی‌رحمه الله به نجف آمد، منزل علامه بحرالعلوم رحمه الله رفت، به علّامه

فرمود: از عنایات الهی برای من سخنی بگو، علّامه فرمود: شب چهارشنبه ای بود مسجد کوفه بودم،دلم هوای مسجد سهله کرد گفتم سری به آنجا بزنم، وارد مسجد سهله شدم، زمین و آسمان را نور گرفته بود و صدای مناجات دلربایی می‌آمد، ناگهان صدایم زدند: سیّد مهدی بیا جلو. (انشاءاللّه یک سحر ما را هم صدا بزنند و بخواهند). گاه گاهی یک نگاهی هم به ما کن با نگاهت عاشق خود را صدا کن قدری جلو رفتم، دفعه دوم فرمودند: جلوتر بیا، دوباره قدری جلو رفتم دفعه سوم فرمود: ادب در اطاعت است جلوتر بیا، وقتی جلو رفتم دیدم حضرت بقیهٔ اللّه‌علیه السلام رو به قبله نشسته و با خدا در حال مناجات است، این قدر جلو رفتم که دستم به دست مهدی‌علیه السلام رسید، آقا سر من را به سینه چسبانید. گفتم چشمم گفت به راهش می‌دار گفتم جگرم گفت پرآهش می‌دار گفتم که دلم گفت چه چیزی است در آن گفتم غم تو گفت نگاهش می‌دار «واحفظوا السنتکم»؛ عرض شد در خطبه‌ای که نبیّ بزرگوار صلی الله علیه وآله درباره فضایل ماه مبارک رمضان بیان فرموده‌اند: در یک فراز کوتاهش می‌فرمایند: زبان‌هایتان را حفظ کنید. گفته شد شش آیه در قرآن شریف هست که آقایان فقهای عظام، حرمت غیبت را از این آیات استفاده فرموده‌اند، دو آیه مورد عنایت قرار گرفت و امّا آیه سوم چنین بیان می‌فرماید: «یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْم عَسَی أن یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَلَا نِسَآءٌ مِن نِسَآءٍ عَسَی أن یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَکُمْ»؛(۲۵) ای اهل ایمان بعضی از شما قوم دیگر را مسخره نکنند، چه بسا مسخره شدگان بهتر باشند از مسخره کنندگان، و زن‌های شما برخی از زن‌های دیگر را مسخره نکنند، چه بسا مسخره شدگان از مسخره کنندگان بهتر باشند بهتر باشند از مسخره کنندگان. بعد می‌فرمایند، «وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَکُمْ»؛ عیب جویی نکنید از نفس‌های خودتان؛ چون قرآن مؤمنین را جان واحد می‌داند، می‌گوید شما که غیبت می‌کنی، عیب جویی می‌نمایی در حقیقت داری از عضوی از اعضای خودت عیب جویی می‌کنی. حدیث، طولانی است به نام «حدیث معاذ» که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله در آن حدیث بیاناتی را به معاذ فرمودند، یک فرازش مربوط به غیبت است «الحفظهٔ تصعد بعمل عبد و له نور بشعاع شمس»؛ مأمورین محافظ عمل، وقتی انسان عملی را انجام می‌دهد عمل رابه طرف آسمان بالا می‌برند «و له نورٌ»؛ برای آن عمل صالح مؤمن نوری است مانند نور خورشید «حتی اذا بلغ السماء الدنیا»؛ تا این‌که آن عمل را به آسمان دنیا می‌رسانند «و الحفظهٔ تستکثر عمله و تُزکّیه»؛ مأمورین محافظ عمل، که ملائکه هستند عمل صالح را به طرف آسمان می‌برند، این عمل را زیاد می‌پندارند و آن را عمل پاکیزه‌ای می‌دانند «فأذا انتهی الی الباب»؛ همین که به در آسمان دنیا می‌رسند «قال الملک بالباب»؛ یک ملکی از ملائکه آنجا ایستاده است و می‌گوید «اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه»؛ این عمل صالح را تو صورت صاحبش بزنید «انا صاحب الغیبهٔ»؛ من صاحب غیبت هستم «امرنی ربی ان لا- یدع عمل من یغتاب الناس یتجاوزنی الی ربی»؛(۲۶) خدا به من امر کرده اینجا باشم و اجازه ندهم عمل صالح انسان غیبت کننده به سوی خدا بالا- برود، عمل را بر می‌گردانم و به صورت صاحبش می‌زنم. بزرگان ما نسبت به این گناه خیلی حساس بودند. در حالات مرحوم آیت اللّه میرزا جواد آقای ملکی تبریزی رحمه الله که استاد بزرگوار امام – اعلی اللّه مقامهما – بودند می‌نویسند که روزی در محضر ایشان فردی غیبت کرد، ایشان مایل نبود که غیبتی را بشنود امّا کسی غیبت کرد و ایشان هم شنید، با عصبانیت بلند شدند و فرمودن: د چهل روز مرا به زحمت انداختی؛ یعنی چهل روز باید ریاضت شرعیه بکشم تا اثر سوء یک غیبتی را که دلم نمی‌خواست بشنوم و تو غیبت کردی و من شنیدم، از آیینه جان من شسته بشود، غیبتی که دلش نمی‌خواست بشنود، دیگری گفت و او هم شنید. چون روایات شریف می‌گوید: «شریکان فی الاثم»؛ غیبت کننده و شنونده در گناه و معصیت، هر دو شریکند. پس مراقب باشیم نه غیبت بکنیم نه غیبت بشنویم. ملّا مهدی نراقی رحمه الله در جلد دوم جامع السعادت حدیثی را نقل فرموده‌اند که: نبی بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: «من حَسُنت صلاتُهُ و کثرت عیاله و قلّ ماله و لم یغتب بالمسلمین کان معی فی الجنهٔ کهاتَین»؛(۲۷) کسی که نمازش نیکو باشد و اهل و خانواده‌اش زیاد باشند و مال دنیا هم کم داشته باشد و غیبت مسلمین را نکند، با من است در بهشت مانند این دو انگشت، یعنی محل سکونت او کنار منزل من در بهشت است «و ما اقبح بالرجل المسلم ان یغفل عیوب نفسه و یتجسس عیوب اخوانه»؛(۲۸) می‌فرمایند: چقدر برای مرد مسلمان زشت است که از عیوبات نفس

خودش غافل است و عیوبات برادران دینی‌اش را تجسس می‌کند. «فما باله یبصر القذْی فی عین اخیه و لایبصر الجزع فی عین نفسه»؛ (۲۹) می‌فرمایند: چه شده است که خاری که در چشم برادر دینی‌اش هست می‌بیند امّا شاخه‌ای که در چشم خودش نشسته، است نمی‌بیند؛ منظور این حدیث این است که عیوبات بزرگ خودش را نمی‌بیند، امّا عیوبات کوچک مردم را می‌بیند. نبیّ بزرگوار و اهل بیت عصمت و طهارت‌علیهم السلام از هر فرصتی برای تربیت و موعظه مردم استفاده می‌کردند،لذا همین که گروهی، جمع می‌شدند برای مردم حدیث می‌خواندند. در اخلاق شبر وارد شده است که روزی امیرالمؤمنین‌علیه السلام عدّه‌ای را دیدند،که دور همدیگر در حمام جمع هستند، حضرت فرمودند: «نعم البیت الحمام»؛ چه خانه خوبی است حمام.آنها گفتند: یا امیرالمؤمنین حمام چه خوبی دارد؟ فرمودند: داغی اش انسان را به یاد گرمای آتش جهنم می‌اندازد و این چرک هایی که از بدن ریخته می‌شود، انسان را به یاد توبه می‌اندازد؛ یعنی گرمای حمام را ببین، به یاد گرمای آتش جهنم بیفت و توبه کن، همین گونه که این چرک ها از جسمت می‌ریزد، چرک های روحت هم ریخته شود و پرونده ات شسته شود. روزی پیامبر بزرگوار اسلام‌صلی الله علیه وآله خطبه می‌خواندند: «فذکر الربا»؛ حضرت یادی از ربا کردند «و عظّم شأنه فقال»؛ حضرت شأن گناه ربا را، بزرگ دانستند و فرمودند: «انّ الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم من ستهٔ وثلاثین زنیهٔ و انّ اربی الربا عِرْضُ رجل مسلم»؛(۳۰) یک درهم پول که از ربا نصیب مردی بشود، گناهش سنگین‌تر از سی و شش مباشرت نامشروع با نامحرم (یک درهمش) است، بعد به صورت موکّد فرمودند، بالاترین ربا ها ریختن آبروی مسلمان است؛ یعنی یک غیبت که باعث ریخته شدن آبروی مسلمانی شود، گناهش سنگین‌تر از سی و شش مباشرت با نامحرم است. در حالات شیخ جعفر کاشف الغطاء که از علمای بزرگ شیعه است و در کتب رجالی از ایشان به شیخ کبیر تعبیر می‌کنند، چنین می‌نویسند: چهل سال مرتکب عمل مکروه نشد، چه برسد به حرام، تمام اعمالی که انجام می‌داد یا واجب بود یا مستحب بود و یا مباح، فرزند ایشان نقل کرد: که در نیم شبی از صدای گریه و ناله پدرم بیدار شدم در حجره آمدم و دیدم پدرم نشسته و با دست به سر و صورتش می‌زند و گریه می‌کند، گفتم: آقا جان چرا گریه می‌کنی؟ فرمودند: دیشب مرتکب گناه بزرگی شدم، گفتم: آقا جان! شما حتی عمل مکروه انجام نمی‌دهید، چطور می‌فرمایید مرتکب گناه بزرگی شده‌اید؟ فرمودند: دیشب نشسته بودم و در مورد حکمی از حکم های آقایان فقها تتبع می‌کردم؛ چون آقایان فقها - حفظ هم اللّه - وقتی حکمی می‌کنند، باید مبنای شان یکی از ادّله اربعه باشد، چند تا کتاب حدیث جلویم بود، این کتابها را بررسی کردم تا ببینم مستند و دلیل این دستورات آقایان فقها چه بوده است، هر چه تتبع کردم در آن کتب حدیث روایتی پیدا نکردم، یک لحظه غفلت مرا گرفت، جمله‌ای بی‌جا گفتم، گفتم: خدا رحمت کند فقهای شیعه را، این‌ها هم که حکم بدون دلیل بیان نموده‌اند، یعنی دلیل نداشتند و حکم کردند، خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم به حرم سیّد المظلومین، امیرالمؤمنین اسد اللّه الغالب، علی بن ابی‌طالب سلام اللّه علیه وارد شدم، آقایان فقهای شیعه همگی جمع بودند، منبری نصب است محقق اوّل، صاحب شرایع روی منبر نشسته و دارد درس می‌دهد، و آقایان فقها در حرم دور همدیگر جمع هستند وارد شدم و سلام کردم، امّا جوابی با ترش رویی شنیدم، ناراحت شدم که چرا به من کم اعتنایی شده است، به محقق، صاحب شرایع گفتم: من شیخ جعفر کاشف الغطایم، مگر آقایان فقها ما را از فقهای شیعه نمی‌دانند که به ما بی‌اعتنایی کردند؟ محقق از روی منبر گفت: شیخ جعفر کاشف الغطاء! فقهای شیعه سالها زحمت کشیده‌اند، پول‌های زیادی خرج کرده‌اند، احادیث را مبوَّب کرده‌اند و هر حدیثی را در باب خودش قرار داده و نوشته‌اند، تا شما فقها وقتی احتیاج پیدا می‌کنید برای یافتن حدیث به آن باب مراجعه کنید و حدیث را پیدا کنید، شما دیشب همه کتاب‌های حدیث را که بررسی نکردی، چهار تا کتاب جلویت بود آنها را برداشتی و نگاه کردی، چون دلیلی پیدا نکردی، به مقام فقهای شیعه جسارت کردی، گفتی: خدا رحمت کند فقهای شیعه را، این‌ها حکم بیان نموده‌اند کردند، مگر فقیه اینقدر زبانش آزاد می‌شود که اینچنین سخن بگوید؟! این آقایی که پای منبر من نشسته، در کتب حدیثش که در میان کتاب‌های شما هم هست، احادیثی را نقل کرده که مستند و دلیل حکم آقایان فقهاست. پای منبر را نگاه کردم، دیدم ملا محسن فیض کاشانی - رضوان اللّه

علیه – نشسته است، از خواب بیدار شدم. اکنون خودم را تنبیه می‌کنم که چرا کنترل زبانم را از دست دادم و یک کلمه حرف بیجا زدم. علّامه طباطبایی – رضوان اللّه تعالی علیه – جمله‌ای رابه یکی از شاگردانشان که از علمای فاضل قم هستند فرمودند: چهل روز زبانت را از غیبت، دورغ، و گناهان دیگر حفظ کن، حرف لغو نزن، حرف بیهوده نزن، چهل شبانه روز زبانت را از معاصی حفظ کن، پس از چهل روز اگر چشمه‌های حکمت از قلبت به زبانت جاری نشد، طباطبایی را لعنت کن، چهل روز نگهش دار. اگر انسان بتواند، زبانش را حفظ کند، خیلی از مشکلاتش حل می‌شود، یکی از آثار سوء غیبت، بلعیدن حسنات است، قال رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله فرمودند ...: یوم القیامهٔ و قد عمل الحسنات فلا یری فی سخیفته من حسناته شیئاً فیقول أین حسناتی الّتی عملتها فی دار الدنیا» فردای قیامت مردی را می‌آورند که آدم خوبی بوده و حسنات داشته، در پرونده اش نگاه می‌کند می‌بیند چیزی نیست؛ نمازها نیست روزه‌ها نیست، صدقات نیست، کارهای خیر را ننوشته‌اند، می‌گوید: کجاست آن حسناتی که من در دار دنیا انجام داده‌ام؟ ماه رمضان روزه می‌گرفتم، اهل سحر بودم، اهل تهجد بودم! به او گفته می‌شود: «بلی و لکن ذهب عملك باغتيابك الناس»؛(۳۱) حسنات تو به سبب آن غیبت هایی که از مردم کردی، رفت. «و هی لهم عوض اغتیابهم»؛ حسنات تو را به آن‌ها دادند به خاطر آن غیبت هایی که تو پشت سر برادران دینی‌ات کردی. پناه می‌بریم به خدا زیرا ما فردای قیامت به این حسنات احتیاج داریم، ولی این غیبت‌ها حسنات ما را بلعیده و خورده و چیزی برای قیامت ما باقی نگذاشته است. در روایت تکان دهنده دیگری که نبوی است در مکاسب محرمه شیخ انصاری رحمه الله است می‌فرمایند: «من اغتاب مسلماً او مسلمهٔ لم یقبل اللّه صلاته و لا صیامه اربعین صباحاً»؛(۳۲) اگر کسی غیبت مرد مسلمان یا زن مسلمانی را بکند، تا چهل روز نماز و روزه او را خدا قبول نمی‌کند، حالا که اوایل ماه رمضان است کافی است یک غیبت داشته باشیم تا بعد از عید فطر عبادات ما را قبول نکنند، نه نماز مان را و نه روزه مان را: «الّا ان یغفر له صاحبه»؛ مگر این‌که کسی که پشت سرش غیبت کردی بروی، و از وی معذرت خواهی کنی و او از حق خودش بگذرد. در حدیثی از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله وارد شده است که یکی از دوستانشان به نام سلیمان بن جابر محضر پیامبرصلی الله علیه وآله می‌آید تقاضای موعظه می‌کند،حضرت می‌فرماید: «علمنی خیراً ینفعنی اللّه به»؛(۳۳) خیری به من بیاموز که خدا به وسیله آن خیر به من نفع بدهد. حضرت فرمودند: «لا‌تحقرنّ من المعروف شیئاً و لو ان تصب من دلوك إناء المستسقی»؛(۳۴) هیچ کار خیری را کوچک نپندار ولو این‌که از دلو خودت مقداری آب به یک انسان تشنه بدهی. کارهای خیر را کوچک نپندارید، چه بسا این کارهایی که به چشم نمی‌آید جلوه‌اش در قیامت بیشتر بشود. حدیث عجیبی در این باب دیدم، صاحب جواهر – اعلی اللّه مقامه الشریف – شیخ حسن نجفی که صاحب کتاب جواهر الکلام است (از کتب معتبر شیعه است صاحب جواهر سی سال برای این جواهر الکلام زحمت کشید، ما قدر زحمات آقایان فقها را نمی‌دانیم، حتی می‌نویسند شبی که آقازاده اش به رحمت خدا رفت کاغذ و قلم گرفت آمد بالای سر جسد بچه‌اش و شروع کرد به نوشتن، بالای جسد پسرش هم از نوشتن دست بر نداشت. حتی در مقدمه جواهر دارد یک شب در نجف هوا خیلی گرم بود این بزرگوار دید از شدت گرما نمی‌تواند بنویسد، لباسهایش را درآورد، لنگ به کمرش بست، آمد و توی حوض ایستاد، کاغذ و قلم هم دستش گرفت، ایستاد توی آب و تا سحر آن شب شروع به نوشتن جواهر نمود). در باب نفقه بهائم، از کتاب جواهر آمده است خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می‌فرمایند: در شب اسراء که مرا به معراج بردند، در بهشت به یک زن آلوده‌ای، برخورد کردم از جبرئیل سؤال کردم که این زن آلوده چطور بهشتی شده؟ فرمودند: این زن روزی از صحرایی عبور می‌کرد، به یک سگ تشنه که کنار چاه آب ایستاده بود، برخورد کرد که زبانش را درآورده بود و از گرما لَه لَه می‌زد، زن دنبال دلوی گشت تا آبی برای این سگ از چاه بکشد، موفق نشد، لباسهایش را از تنش درآورد و به همدیگر بست،به صورت طناب درآورد، لباس را توی چاه آویزان کرد، لباس‌ها آب را به خود جذب کردند، لباسِ تر شده را بیرون آورد، توی حلق سگ تشنه فشار داد، به خاطر این کار خدا او را موفق به توبه کرد و گناهان او را آمرزید و اهل بهشت شد. پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله: «لاتحْقِرَنّ من المعروف شیئاً»؛(۳۵) هیچ کاری از کارهای

خوبت را کوچک نگیر، نابینایی دارد رد می‌شود، دستش را بگیر برای رضای خدا عبورش بده، حتی در روایت شریف دارد که فردای قیامت شخصی به بهشت می‌رود به خاطر این‌که شاخه چوبی را که، سر راه مسلمان‌ها افتاده بوده برداشته و کنار انداخته تا مسلمان‌ها آزار نبینند. هیچ وقت کاری از کارهای خیرتان را کوچک نپندارید. بعد می‌فرماید: «وَان تَلَقّی اخاك بِبُشر حسن»؛(۳۶) با برادر دینی‌ات با صورت باز، چهره خوب و بشاش برخورد کن؛ «واذا اَدبر فلاتغتابه»؛(۳۷) هنگامی که برادر دینی‌ات با تو خداحافظی کرد و رفت، پشت سرش غیبت نکن. جلو روی مردم با همه خوب هستی، پشت سرشان عیب جو نباش و غیبت نکن. آبرو را خدا دوست دارد، حضرت حق برای عِرض خیلی ارزش قائل است. اگر زبان از معاصی حفظ بشود، انسان تأثیر نَفس پیدا می‌کند، مرحوم آیت اللَّه شهید دستغیب - اعلی اللَّه مقامه الشریف - می‌فرمایند: یکی از بزرگان حاجاتی داشت ولی برآورده نمی‌شد تا اینکه شبی در عالم رویا به ایشان گفتند: تو با زبانی ما را می‌خوانی که گاهی غیبت می‌کنی، و علت این‌که ما دعای تو را مستجاب نکردیم، این معناست. اگر زبان‌ها از گناهان حفظ شود، «زیر هر یاربّ تو لبیك ماست» وقتی تو بگویی یاربّ، حضرت حق می‌گوید: «لبیك لبیك»؛ بله بله «عبدی ما حاجتک»؛(۳۸) بنده ما حاجاتت چیست، می‌خواهم به تو بدهم؟ زبان را حفظ کنید تا آثارش را ببینید. در شهرستان یزد منبر می‌رفتم پیر مردمی از پیرمردهای یزدی که مخلص و مرد با صفایی بود، می‌گفت: راهیِ کربلای امام حسین‌علیه السلام شده بودم یک پیرمردی هم پای پیاده می‌آمد، دلم سوخت او را سوار بر مرکب کردم، گاهی او سواره، و من پیاده و گاهی او پیاده و من سواره تا این که، به کربلا رسیدیم از دور عرض ادب می‌کرد و به حرم امام حسین‌علیه السلام نمی‌آمد یک روز به او گفتم: شما چرا وارد حرم مطهر نمی‌شوید؟ گفت: من دلم طاقت نمی‌آورد داخل حرم بیایم لذا از دور عرض ادب می‌کنم، یک روز اصرار کردم، گفت: باشد چون تو اصرار می‌کنی فردا می‌آیم و وارد حرم می‌شوم، فردا صبح با هم کنار نهر فرات رفتیم، (مستحب است انسان وقتی کربلا می‌رود، در آب فرات غسل کند البته سخت است که انسان در آبی که به بچه‌های حسین‌علیه السلام ندادند، غسل کند. صاحب دلی می‌فرمود، رفتم داخل گودال قتلگاه امام حسین‌علیه السلام شدم می‌فرمود: صورتم را گذاشتم روی خاک قتلگاه امام حسین‌علیه السلام یک مرتبه دیدم هنوز فریاد العطش بچه‌های حسین‌علیه السلام به گوش می‌رسد. مشکل است انسان غسل کند در آبی که به بچه‌های حسین‌علیه السلام ندادند). در آب فرات غسل کرد و یک پیراهن سفید تنش کرد، پای برهنه مؤدب وارد صحن و سرای حسینی شد همین که رسید روبروی ضریح منّور نگاهی به قبر مطهر امام حسین‌علیه السلام کرد یک جمله گفت، و افتاد زمین و مُرد، جمله‌اش این بود: چو برسی به کوی دلبر بسپار جان و بگذر افتاد زمین، من فکر کردم که بیهوش شده، آب آوردم و شانه‌هایش را مالیدم، رفقا را صدا زدم، طبیب برایش آوردیم، دیدیم نه تمام کرده است.

گفتار چهارم: غیبت (۴)

داغ دل من که دیدنی نیست سوز جگرم شنیدنی نیست دانم که زدامن بلندت دست طلبم رسیدنی نیست مرغ دل من به بام کویت بنشسته دگر پریدنی نیست آمد بخَرد غم تو را عقل عشق گفت برو خریدنی نیست آن صورت دلربای زیبا با دیده من که دیدنی نیست سوگند به عشق به عشق سوگند مِهرت زدلم بریدنی نیست علّامه حلّی فرمودند: شب جمعه‌ای بود به طرف کربلای حسین‌علیه السلام می‌رفتم، بین راه به جوانی برخورد کردم، معضلات علمی مرا یکی یکی برایم باز کرد، آخرین سؤالم این بود: ای جوان عرب! آیا در زمان غیبت کبری می‌شود در محضر حضرت بقیهٔ اللَّه‌علیه السلام رسید؟ در این لحظه عصایم از دستم روی زمین افتاد، خم شد عصا را برداشت توی دستم گذاشت، فرمود: چطور می‌شود خدمت مهدی‌علیه السلام نرسید در حالی که مهدی عصای تو رابه دستت می‌گذارد؟ ناگهان صیحه زدم و خودم را از بالای مرکب روی زمین انداختم که خاك پای مولا را ببوسم، وقتی به حال آمدم دیگر آقایم را ندیدم. هزار مرتبه شستم دهان به عطر گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی‌ادبی است «و احفظوا السنتکم» بحث

درباره گناهان زبان است، یکی از گناهان زبان گناه شایعی به نام غیبت است. سه آیه مورد بحث قرار گرفته است؛ «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛(۳۹) همان کسانی که دوست دارنـد زشتی‌ها و منکرات نسبت به اهل ایمان شایع شود، برای آنها در دنیا و آخرت عـذاب دردناك هست و خـدا می‌دانـد و شـما نمی‌دانیـد. در تفسیر «نفحات الرحمن» حـدیث شـریفی را در ذیل آیه شـریفه آورده است: «قال النبی‌صـلی الله علیه وآله انی لأعرف قوماً یضـربون صدروهم ضـرباً یسمعه اهل النار وهم الهمّازون اللّمّازون الذین یلتمسون عورات المسلمین ویهتکون ستورهم ویشیعون فیهم من الفواحش مـا لیس فیهم»؛(۴۰) نبیّ بزرگوار صـلی الله علیه وآله می‌فرمایند: من قومی را می‌شـناسم که ضربات سهمگینی به سینه‌هـای آن‌هـا زده می‌شود که صـدای آن ضـربات را اهـل آتش می‌شـنوند و اینهـا حمّازون و لمّازوننـد؛ کسانی که به مردم طعنه می‌زننـد، کسانی که غیبت مردم را می‌کننـد، کسانی که دنبال عیوبات مردم می‌روند، کسانی که پرده‌های مردم را میدرند و کسانی که آنچه از زشتی‌هـا که در مؤمنین نیست به آنهـا نسبت می‌دهنـد. مرحوم آیت اللَّه ملاحسـین قلی همـدانی – اعلی اللَّه مقـامه – در نـامه‌ای به یکی از شاگردانشـان چنین می‌نویسـند: ای عزیز چون این کریم رحیم، زبـان تو را مخزن کوه نور؛ یعنی ذکر اسم شـریف قرار داده است بی‌حیایی است، مخزن سـلطان را آلوده به نجاسات و قاذورات غیبت و دروغ و فحش و اذیت و غیر این‌ها از معاصـی نمایی. مخزن سلطان؛ یعنی زبان بایـد محلش پر از عطر و گلاب باشـد، نه نجس و مملو از قاذورات و بی‌شک چون دقت در مراقبه نکرده‌ای نمی‌دانی که از جوارح سبعه یعنی گوش، زبان، چشم، دست،پا، بطن، و فرج چه معصـیت ها می‌کنی و چه آتش‌ها روشن می‌کنی و چه فسادهـا در دین خودت بر پـا می‌کنی و چه زخم‌های منکره به سیف سـنان زبانت به قلبت می‌زنی. اگر نکشـته باشـی قلبت را بسیار خوب است، اگر بخواهم شـرح این مفاسد را بیان کنم در کتاب نمی‌گنجد، در یک ورق چه می‌توانم بگویم؟ تو که هنـوز جـوارحت را از معاصـی پـاک نکرده‌ای چگـونه منتظری که در شـرح احـوال قلبت چیزی برای تو بنویسم، تو که هنوز زبـانت آلوده است، تو که هنوز نتوانستی حافظ زبـانت باشـی چه توقّعی داری در بـاب قلبت برای تو چیزی بنویسم؟ وظیفه مـا با انسان‌های غیبت کننـده چیست؟ چه بکنیم؟ در محل کارمان نشسـته‌ایم، همین که وارد می‌شود شـروع به غیبت کردن می‌کند، حدیث شـریف می‌فرمایـد وظیفه تـان این است که جلوی غیبت را بگیریـد. به این حـدیث که در مکـاسب شـیخ انصـاری – اعلی اللَّه مقامه – است، دقت کنیـد: «عن ابی ذر عن النبی‌صلی الله علیه وآله من اُغتیب عنـده اخوه المؤمن و هو یسـتطیع نصره فنصـره، نصـره اللَّه تعالی فی الدنیا و الاخرة»؛(۴۱) پیامبر اسـلام صـلی الله علیه وآله می‌فرمایند: اگر نزد کسـی غیبت برادر مؤمنش بشود و او هم اسـتطاعت داشته باشـد، جلوی غیبت را بگیرد، (بگوید این آقایی که تو غیبتش را می‌کنی چنین آدمی نیست، چنین عیبی ندارد، نسبت ناروا به برادر دینی‌ات نـده، اگر چیزی از او دیدی بپوشان) و او را یاری کند، خدا در دنیا و آخرت این انسان را یاری می‌کند، «ومن خذله»؛ و هر کس برادر دینی‌اش را یاری نکنـد و ذلیلش نمایـد، یعنی همین که پیشت آمد و شـروع کرد به غیبت کردن دو تا هم تو اضافه کنی، بگویی یـک خبرهـایی هم من دارم که تو نمی‌دانی پسـرش هم چنین است، دخترش هم چنان است، کسـبش هم آلوده است شـروع کنی اضافه کردن. «وهو یسـتطیع نصـره»؛ در حالی که اسـتطاعت دارد او را یاری کند و جلوی غیبت را بگیرد ولی او هم بیاید غیبت مضاعفی داشته باشد «خذله اللَّه فی الدنیا والاخرة»؛ خدا در دنیا و آخرت او را ذلیل و خوار می‌کند. مؤمن باید ابّهتی داشته باشد که مردم جرأت نکننـد، جلویش غیبت کننـد. در حالات مرحوم آیـة اللَّه بافقی – اعلی اللَّه مقامه الشـریف – که مکرّر خـدمت ولی اللَّه الاعظم – ارواحنا له الفـداء – رسـیده بودند، می‌نویسـند: کسـی جرأت نداشت در محضـر ایشان غیبت کند. با ابّهتی که امام راحل – اعلی اللَّه مقامه الشـریف – داشـتند کسی جرأت نمی‌کرد در محضر ایشان سخن کسی را بگوید. ولی متأسفانه ما این جوری نیستیم، ذهن هایمان آلوده است فکر هایمان آلوده است، منتظریم که بیاینـد و بنشـینند و یک چیزی را بگویند. در حدیث دیگری حضـرت عیسـی بن مریم‌علیه السلام به اصحابشان چنین می‌فرمایند: أرایتم لو ان احدکم مرّ باخیه فرأی ثوبه قد انکشف عن بعض عورته أکان کاشفاً عنها أم یردّ علیها من انکشف منها»؛(۴۲) اگر یکی از شـماها عبور کند، ببیند برادر دینی‌اش خوابیده است و ملحفه ای که در

تابستان در هوای گرم رویش کشیده است کنار رفته است و مقداری از بدن او پیدا شده چه می‌کند؟ آیا ملحفه را روی او می‌اندازد که بدن او را دیگران نبینند یا ملحفه را برمی‌دارد که مردم او را ببینند؟ «قالوا»؛ اصحاب حضرت جواب دادند: «بل یردّ علی ما انکشف منها» «قال: کلّا بل تکشفون عنها»؛ که ما می‌آییم ملحفه را می‌اندازیم که مبادا کسی عیب برادر دینی ما را ببیند. حضرت فرمودند: نه شما می‌آیید ملحفه را بر می‌دارید. «فعرفوا انه مثل ضربه لهم»؛ اصحاب فهمیدند که حضرت دارد مثلی را برای آن‌ها می‌زند «وقالوا»؛ پس گفتند: «یا روح اللّه وکیف ذاک»؛ فرمودند: ای روح خدا! منظورتان از این مثل چیست؟ «قال»؛ حضرت فرمود: «ذاک الرجل منکم یطلع علی العورهٔ من اخیه فلایسترها»؛(۴۳) برادری از برادران دینی بر عیب برادر دینی‌اش واقف می‌شود، عوض این‌که پرده را بپوشاند آن را کنار می‌زند و او را رسوایش می‌کند. اگر کسی با غیبت و تهمت آبروی کسی را بریزد خدا به طریق اولی آبروی او را می‌برد. علامه تهرانی – اعلی اللّه مقامه الشریف – در کتاب «مهر تابان» که ویژه نامه سالگرد رحلت علامه طباطبایی – اعلی اللّه مقامه الشریف – است مطلبی از علامه طباطبائی رحمه الله نقل فرمودند که چنین است!: علامه طباطبائی رحمه الله می‌فرمودند: ما در شهرمان تبریز پیرمردی داشتیم به نام «بیدار علی» که مرد ساده و بی آلایشی بود که خدا به او یک پسر داده بود او هم اسم پسرش را بیدار علی گذاشته بود. شبی بیدار علی خانه نبود یکی از دوستان او به عنوان مهمان خانه آنها آمد. در اطاق میهمانخانه نشسته بود و همسر بیدار علی از او پذیرایی می‌کرد، کنار اتاق میهمانخانه بچه بیدار علی خوابیده بود، شب به درازا کشید و بیدار علی نیامد. قرار شد میهمان بماند تا بیدار علی بیاید. بسترش را انداختند و بچه هم گوشه‌ای خوابیده بود و میهمان هم خوابید. زن بیدار علی احتیاطاً درب را از پشت قفل کرد و رفت خوابید. نیمه شب میهمان بیدار شد، دید نیاز به دفع بول دارد و محصور شده است، با خود فکر کرد که چه بکند؟ فکری به ذهنش رسید، با خود گفت، بول کردن بچه‌ها چیز مرسومی است بچه را بلند می‌کنم می‌گذارم در بستر خودم و در بستر او بول می‌کنم و بعد بچه را بلند می‌کنم و سرجایش می‌گذارم، صبح هم که درب را باز کردند، می‌گویند بچه است دیگر، بچه بول می‌کند، بچه را بلند کرد گذاشت در بستر و در بستر بچه بول کرد، وقتی آمد بچه را بلند کند، دید بچه کثافت کاری کرده و همه بستر را آلوده ساخته است، صبح که در خانه را باز کرد تا برود نماز بخواند از خجالت سرش را انداخت پایین و رفت. علامه طباطبائی رحمه الله می‌فرمایند که هر وقت این بنده خدا، بیدار علی را می‌دید مسیرش را فوراً عوض می‌کرد که او را نبیند چون خجالت می‌کشید. یک روز بر حسب اتفاق با همدیگر برخورد کردند، برگشت به او گفت: می‌فرمایند گدا گدا، بعد علامه طباطبائی رحمه الله توضیح می‌فرمایند: که در زبان ما آذری ها، گدا به انسان پست و فرومایه خطاب می‌شود به او گفت: گدا گدا، آن شب تغوط کردی، چرا مثل بچه‌ها تغوط(قضای حاجت) کردی؟ آمد جلو و قضیه را برایش توضیح داد که ماجرا از این قرار است. حاصل اینکه هر کس بخواهد با غیبت، با تهمت و با دروغ آبروی مسلمانی را ببرد ولو آن مسلمان یک طفل باشد خدا به طریق اولی آبروی او را می‌برد. در حدیث شریف دیگری امیرالمؤمنین‌علیه السلام می‌فرماید: انسان‌های عیب جو «مثلهم کمثل الذباب»؛ مثل این‌ها مانند مگس است، تابستان است شما خوابیدید، هیچ نقطه عیبی در بدنتان نیست و تمام بدن صحیح و سلامت است، یک نقطه جوش کوچکی مثلاً روی قوزک پایتان وجود دارد، مگس می‌آید، یک پرواز اکتشافی می‌کند، درست می‌نشیند همان جا و نیشش را هم در همان نقطه فرو می‌کند. می‌فرماید: انسان‌های عیب جو مثل شان مَثل مگس است، هزار حُسنْ برادر دینی تو دارد نمی‌بینی، شدی مگس، رفتی روی همان نقطه عیب نشستی، شروع می‌کنی آن عیب را بازگو کردن و آبروی مسلمانی را بردن، «مثل المؤمن کمثل النحله»؛(۴۴) می‌فرمایند: مَثَل مؤمن مثل زنبور عسل است، نمی‌نشیند، مگر جای خوب، زنبور عسل کجا می‌نشیند؟ روی گل‌ها، نمی‌گذرد مگر بر چیز خوب، مگس نباشید، حُسنْ‌ها را هم ببینید، فقط دنبال عیوبات مؤمنین نباشید یک عیبی را پیدا کنید و آن را پخش نمایید برخوردهای صحیح سبب می‌شود که انسان‌های آلوده توبه کنند و با خدا آشتی نمایند. در تهران یکی از پهلوان های قدیمی به نام حاج محمد صادق پهلوان بود که به او حاج محمد صادق تهرانی می‌گفتند، از پهلوان های نامی تهران بود، خانه‌اش توی بازارچه نائب الامام بود، روزی می‌خواست وارد

خانه شود ناگهان یک جوانی از خانه‌اش بیرون آمد، نگاه کرد دید جوان دزد است، آشنا نیست، یک قالیچه هم از توی خانه ایشان دزدیده، زیر بغلش زده و دارد می‌رود. چیزی نگفت، می‌توانست داد بزند او را بگیرد،تنبیهش کند و دوتا هم توی گوشش بزند، امّا تشخیص داد که آن جوان این کاره نیست، حالا فشار اقتصادی، مشکلات زندگی، وادارش کرده که دست به خطا بزند، آهسته دنبال این جوان راه افتاد و تعقیبش کرد. جوان توی بازار تهران رفت حاج محمد صادق هم دنبالش رفت، جوان قالیچه را گذاشت در مغازه یک فرش فروشی و گفت: آقا می‌خواهم این را بفروشم، گفت کاغذ خرید داری؟ گفت نه، گفت: معرفی داری، ضامنی داری که تو را بشناسد، گفت نه، حاج محمد صادق خودش جلو رفت، گفت: آقا من ضامنش هستم قالی را از او بخر. او هم چون ایشان را می‌شناخت آن را خرید و پول قالیچه را به او داد. حاج محمد صادق دنبال این جوان آلوده راه افتاد، سر چهارسو که رسید رفت جلو و به او سلام کرد. گفت: عزیز من این قالیچه را از منزل من برداشتی من پولش را به تو هبه کردم، برو آن پول را برای خودت سرمایه قرار بده، مشغول کسبی بشو که دیگر نخواهی معصیت کنی و آلوده باشی. این برخورد صحیح، مسیر زندگی یک انسان را عوض کرد، عیب پوشی خیلی مهم است. در حدیث دیگری دارد که حضرت عیسی بن مریم‌علیه السلام با اصحابش عبور می‌کردند به یک سگ مرده برخورد کردند که متعفن بود و بوی مردارش همه جا را فرا گرفته بود، گفتند: یا نبی اللَّه، این سگ چه بوی تعفنی دارد. حضرت فرمودند: نگاه کنید ببینید چه دندان‌های سفید قشنگی دارد، یعنی اگر عیب او را هم می‌بینید، حُسنش را هم ببینید، دندان‌های سفید و قشنگش را هم ببینید. در روایات ما چقدر فضیلت ذکر شده برای این‌که انسان غیبت را ترک کند. در بحار، روایت شده است: «عن النبی‌صلی الله علیه وآله تَرْک الغیبهٔ احبّ الی اللَّه عزّوجلّ من عشرهٔ الاف رکعهٔ تطوعاً»؛(۴۵) چقدر این حدیث جالب است، پیامبر بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: ترک کردن غیبت محبوب‌تر است پیش خدا از خواندن ده هزار رکعت نماز مستحبی، ده هزار رکعت نماز مستحبی خیلی است، امّا یک غیبت نکردن، یک آبرو نریختن پیش خدای تبارک و تعالی محبوب‌تر است از خواندن ده هزار رکعت نماز مستحبی. حدیث شریفی داریم به نام «حدیث مناهی» حدیث معروفی است که پیامبر بزرگوار صلی الله علیه وآله از چند چیز در آن حدیث نهی فرموده‌اند: «فی مناهی النبی‌صلی الله علیه وآله انه نهی عن الغیبهٔ و الاستماع الیها»؛(۴۶) حضرت از غیبت و شنیدن غیبت، نهی فرمودند نصف گناهش مال شماست که غیبت را می‌شنوید، اجازه ندهید در حجره تان غیبت کنند. غیبت نسبت به افرادش فرق می‌کند؛ مثلاً به یک عالم تهمت می‌زند؛ غیبت یک عالم، غیبت یک مجتهد و غیبت یک فقیه، چوبش سنگین‌تر است، حضرت فرمود: «من اغتاب امرء مسلما بطل صومه و نقص وضوءه»؛ کسی که غیبت مرد مسلمانی را بکند روزه او باطل است (نه آنکه می‌تواند روزه‌اش را بخورد در واقع یعنی، آن روزه و وضو دیگر فضیلتی برای او ندارد) وضوی او ناقص است «و جاء یوم القیامهٔ یفوح منه رائحهٔ أنتنَ من الجیفهٔ یتأذی به اهل الموقف»؛(۴۷) فردای قیامت این آدم غیبت کننده را می‌آورند که بوی بدتر از مردار از بدنش بلند است که اهل محشر از بوی تعفن این انسان غیبت کننده در اذیت اند. پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمودند: در شب معراج در آتش جهنم عدّه‌ای را دیدم که گوشت‌های تن خودشان را می‌جوند، سؤال کردم این‌ها چه کسانی هستند؟! جبرئیل فرمود: اینها کسانی هستند که به وسیله غیبت گوشت‌های مردم را می‌جویدند، چون در حدیث دیگری امام صادق‌علیه السلام می‌فرمایند: خداوند غضب می‌کند به آن خانه‌هایی که در آن گوشت خورده شود، بعضی اصحاب منظور حضرت را نفهمیدند و تعجب کردند گفتند: «یابن رسول اللَّه انا لنحب اللحم»؛ ما گوشت دوست داریم «و لاتخلو بیوتنا منه»؛(۴۸) خانه‌های ما خالی از گوشت نیست در غذای مان استفاده می‌کنیم، حضرت فرمودند: خداوند غضب می‌کند به آن خانه‌هایی که گوشت‌های مردم به وسیله غیبت جویده بشود، بعضی خانه‌ها که وارد می‌شوی همه‌اش گناه است، کوچک و بزرگ آن خانه شروع می‌کنند غیبت کردن و ببینید چقدر این گناه آلودگی دارد؟ در حدیث دیگری که شهید ثانی نقل کرده‌اند می‌فرمایند: «الغیبهٔ اسرع فی دین الرجل مسلم من الاکلهٔ فی جوفه»؛(۴۹) غیبت دین مسلمان را سریع‌تر از مرض اکله، از بین می‌برد؛ مرض اکله، همان مرض خوره است قدیم بعضی‌ها بیماری خوره می‌گرفتند؛ بیماری خوره وقتی پیدا می‌شود یک عضو بدن را

شروع به خوردن می کنـد، یک مرتبه قسـمتی از بـدن را می‌خورد. همانطوری که خوره اعضای بدن را می‌خورد، غیبت دین شـما را می‌خورد و می‌بلعـد. خوشـا به حال آن انسان‌هایی که مالک زبانشان هسـتند. قـدری در گفتار مان بیشتر دقت کنیم. نگـذاریم غیبت سرمایه‌های عمل صالح ما را به باد بدهد و فردای قیامت دست خالی وارد صـحرای محشـر بشویم. در تهران پیرمرد صالحی از مردان خـدا بود که تعبیر جـالبی داشت همیشه وقتی صـحبت از عمـل خیر و عمل صالـح می‌شـد که مثلاً فلانی کار خیری کرده، صـدقات خیری دارد، عمـل صـالحی انجـام داده، تعبیرش این بود، نفتـالو بزن که بیـد نزنه، چهـار تا پارچه قالیچه قیمتی را چه می کنی؟ نفتالو می‌زنی که بیـد نزنـد، و حشـرات آن را نابود نکننـد، می‌فرمودنـد: این عمل صالـح را هم نفتالو بزن که بیـد نزند، یک بید آن غیبت است، بید عمل را می‌زند، بعد فردای قیامت می‌بینیم که چیزی نداریم، دسـتمان خالی است و وزر و وبال دیگران هم روی گردن ما است و بایـد بـا دست خالی وارد آتش جهنم بشویم. شب‌های جمعه با شب‌های دیگر فرق دارد، شب‌های جمعه حضـرت حق دنبال گناهکار ها می‌آید، در حدیث شـریف است، همین که غروب جمعه می‌شود حضرت حق از عرش صدا می‌زند: «هل من سائل، هل من مستغفرٍ»؛(۵۰) آیـا سـائلی هست، مسـتغفری هست، تـائبی هست که مـا را بخوانـد تا او را اجابت کنیم؟ شب‌های جمعه دریاهای رحمت الهی به جوشـش می‌آیـد حضـرت باری تعالی دوست دارد بنـدگان گنهکارش در خانه او بیاینـد. خداونـد متعال در حدیث قدسـی به حضـرت داوود نبّی‌علیه السلام می‌فرماید: «انین المذنبین احبّ الیّ من تسبیح المسبحین» ناله گنهکاران پیش من محبوب‌تر از تسبیـح تسبیح کنندگان است. وقتی بنده گنهکاری در خانه خدا می‌رود و گریه می‌کند، حضـرت حقّ ملائکه را شاهد می گیرد و می گویـد: ببینیـد این جوان گنهکـار چگونه در خـانه من آمـده، شاهـد باشیـد که من او را آمرزیـدم و عفو کردم، خوشا به حال آن کسانی که با خدا رابطه دارند.

گفتار پنجم: گناهان چشم

گفتم شبی به مهدی بردی دلم زدستم من منتظر بماندم شب تا سحر نشستم گفتا چه کار بهتر از انتظار جانان من راه وصل خود را به روی تو نبسـتم گفتم دلم ندارد بی‌تو قرار و آرام من عقده دلم را امشب دگر گسسـتم گفتا حجاب وصلم باشد هوای رفتن گر نفس را شـکستی دسـتت رسد به دسـتم گفتم ببخش جرمم ای رحمت الهی شـرمنده تو بودم شـرمنده تو هستم گفتا هزار نوبت از جرم تو گذشتم پرونده تو دیدم چشمان خود ببستم مولایی بود، غلام بدی داشت، می گفت: این غلام را دوستش ندارم، به حرف من گوش نمی‌دهـد، یـک روز برایش خبر آوردنـد چرا نشسـته‌ای؟ عـده‌ای دارنـد غلام تو را می‌زننـد. با عجله آمـد از غلام بـدش دفاع کرد، گفتنـد: تـو که می گفـتی بَـد است، چرا رفتـی از او دفـاع کردی؟ گفت: بـا همه بـدی اش منسوب به من است، آبروی او آبروی من است، یا صاحب الزمان مهدی جان همه ما آلوده ایم ولی منسوب به شـماییم، رعیت شماییم. اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را به عالمی نفروشـیم مویی از سر دوست «وغُضّوا عما لا یحلّ النظر الیه ابصارکم»؛(۵۱) در فراز دیگری از خطبه نبیّ بزرگوار صلی الله علیه وآله در فضایـل مـاه مبـارک رمضان می‌فرماینـد: دیـدگان تان را بپوشانیـد از نگاه هایی که بر شـما حلال نیست. چشم یکی از نعمت‌هـای پروردگـار است که خلقت عجیبی دارد، ثقـهٔ الاسـلام کلینی‌رحمه الله در اصول کـافی نقـل می‌فرماینـد: یـک انسانی که فکرش مـادی بود، آمـد محضـر مبـارک امام صادق‌علیه السـلام تخم مرغی همراهش آورده بود، آن را جلوی حضـرت گـذاشت، و گفت: خـدا می‌تواند همه عالم را در این تخم مرغ جا بدهد در حالی که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه دنیا کوچک گردد؟ حضـرت فرمودنـد: خـدای تبـارک و تعـالی کاری بزرگ‌تر از این را انجام داده است، گفت: چه کرده است؟ فرمودنـد: حضـرت باری تعالی تمـام هستی را در عدسـی کوچـک چشم تو قرار داده است، تو بـا این عدسـی کوچک همه هستی را تماشا می کنی به طوری که نه دنیـا کوچـک شـده و نه چشم تو بزرگ شـده است. خلقت چشم خلقت عجیبی است. خیلی قابـل دقت است. در بحثی که حضـرت صادق‌علیه السـلام با یک طبیب هنـدی داشـتند که در احتجاج طبرسـی است، امام صادق‌علیه السـلام به آن طبیب هندی گفتند: چرا

خدای تبارک و تعالی آب چشم را شور قرار داده است؟ گفت: نمی‌دانم، حضرت فرمودند: این سفیدی چشم بافتش چربی است و چربی در محیط بسته اگر بخواهد فاسد نشود، چه می‌کنیم، گفت: نمکش می‌زنند، فرمودند: حضرت حق همه عالم را در آن قرار داد و برای این‌که چشمت فاسد نشود، این چشم تو را در محلول نمک قرار داده، لذا اشک شور است. برای چه به ما چشم دادند؟ برای عبرت. قرآن می‌فرماید: «فانظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُجْرِمینَ»؛(۵۲) چشم دادیم نگاه کنید عاقبت گنهکاران را ببینید. عبرت بگیرید و معصیت نکنید، «فانظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُفْسِدِینَ»؛(۵۳) نگاه کن ببین عاقبت گنهکاران چه شد، «فانظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُکَذِّبِینَ»،(۵۴ ...) « عاقِبَهُ الظَّالِمِینَ».(۵۵) در آیه دیگر می‌فرماید: «فاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ»؛(۵۶) عبرت بگیرید ای صاحبان چشم! چشم برای عبرت‌گیری است نه برای معصیت. چشم دادند که خدا را در این عالم ببینیم. به دریا بنگرم دریا تو بینم به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از روی زیبای تو بینم چشم دادند که انسان آثار خدا را در هستی ببیند و موحّد بشود؛ چه فرقی است بین کلیم خدا و حبیب خدا؟ موسی بن عمران کلیم اللَّه بود، پیغمبر ما خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله حبیب اللَّه بود، ولی کلیم اللَّه وقتی می‌خواست از خدا حاجتی بگیرد خدا را به حبیب اللَّه قسم می‌داد؛ چه امتیازی در پیغمبر ما بود؟ قرآن شریف می‌فرماید: وقتی موسی بن عمران به کنار رود نیل رسید، فرعونیان از پشت سر بودند جلو هم آب بود، قوم موسی گفتند: ما هلاک شدیم جلو برویم غرق می‌شویم برگردیم کشته می‌شویم، قرآن شریف می‌فرماید: موسی بن عمران فرمودند: «إِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهْدِینِ»؛(۵۷) همانا با من است رب من، پس ما را هدایت می‌کند و نجات پیدا می‌کنیم. موسی بن عمران اوّل خود را دید بعد خدا را دید، «إِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهْدِینِ» با من است پروردگار من، امّا نبیّ بزرگوار در داخل غار که قرار گرفتند به همراهشان فرمودند: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»؛(۵۸) محزون مباش همانا خدا با ماست. موسی بن عمران اوّل خود را مطرح کرد بعد خدا را امّا حبیب خدا اصلاً خود را مطرح نکرد. این قدر محو جمال حضرت حق بود که خود را ندید، فرمود: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» لذا کلیم خدا باید برای گرفتن حاجت متوسّل به حبیب خدا بشود. مؤمن، خدا را در عالم می‌بیند، حیف است که انسان نعمت خدا را در طریق غیر خدا مصرف کند. در ذیل آیه شریفه: «إِنّا عَرَضْنا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبالِ فَأَبَیْنَ أن یَحْمِلْنَها وَأَشْفَقْنَ مِنْها» (۵۹) مفسرین بیاناتی دارند که این امانتی که آسمان‌ها، کوه‌ها و زمین نتوانستند بکشند، چیست؟ خواجه شیراز می‌گوید: آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند می‌فرمایند: «الامانهٔ هی الولایهٔ»؛ یک معنای امانت ولایت علی بن ابی‌طالب‌علیه السلام است. «الامانهٔ هی الصلاهٔ»؛ نماز است که سنگین و ثقیل است «إِلَّا عَلَی الْخاشِعِینَ».(۶۰) مگر بر انسان هایی که خاشع هستند. علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌فرمایند: این امانت تکالیف الهیّه است، کوه که تکلیف ندارد، دریا که تکلیفی ندارد، این انسان است که مکلّف است. می‌فرماید: اعضاء و جوارح امانات الهی است شما اگر امانت الهی را در غیر طریق خدا خرج کنید، خیانت به امانت کرده‌اید؛ چشم به تو دادم خدا را ببینی، موحد بشوی. چشم دادم عبرت بگیری، اگر چشم را در نگاه به نامحرم خرج کنی، به امانت خدا خیانت کرده‌ای. می‌فرمایند: اگر چشم سرتان را ببندید خدا چشم دلتان را باز می‌کند، در این حدیث شریف دقت بفرمایید: «قال الصادق‌علیه السلام: ما اغتنم احد بمثل ما اغتنم بغض البصر»؛ کسی غنیمتی بهتر از غنیمت پوشیدن چشم، گیرش نیامد. «لأنّ البصر لا یغضّ عن محارم اللَّه الّا و قد سبق الی قلبه مشاهدهٔ العظمهٔ و الجلال»؛(۶۱) چشمی که از نگاه به حرام پوشیده شود و خودش را بپوشاند و حفظ کند، خدای تبارک و تعالی در قلب او، چشم دلش را باز می‌کند که بتواند عظمت و جلال الهی را مشاهده کند. اگر این چشم حفظ بشود، چشم دل باز می‌شود و آنچه نا دیدنی است انسان می‌بیند، حقایق عالم را درک می‌کند و تماشا می‌نماید. در حدیث دیگری خاتم الانبیا محمّد مصطفی‌صلی الله علیه وآله می‌فرماید: دیدگان تان را بپوشانید تا عجایب عالم را ببینید. حضرت نبیّ بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: «لولا تمریج فی قلوبکم و لرأیتم ما اری لسمعتم ما اسمع»؛(۶۲) اگر این آلودگی‌ها در دل‌های شما نبود شما هم می‌دیدید آنچه را من می‌بینم، شما هم میشنیدید آنچه را که من می‌شنوم. شما میشدید مثل زید بن حارثه، فرمودند: که چگونه شب را صبح کردی؟ گفت: «اصبحت موقناً»؛ شب را در حال یقین

صبح کردم، فرمودند: هر یقینی علامتی دارد، زید علامت یقین تو چیست؟ گفت طوری شده‌ام یا رسول اللّه که بهشتی‌ها را در بهشت می‌بینم در حالی که متنعّمند، و جهنمی ها را هم می‌بینم که دارند می‌سوزند. حضرت فرمودند: «عبد نوّر اللّه قلبه»؛(۶۳) زید بن حارث بنده ای است که خدا قلب او را نورانی کرده است و می‌تواند با چشم دلش جهنم را ببیند و بهشت را تماشا کند. امیرالمؤمنین‌علیه السلام در کلماتی می‌فرمایند: «العیون مصاعد الشیطان»؛ چشم‌ها دام‌های شیطانند؛ چه بسا یک نگاه انسان را بیچاره می کند. فرمودند گاهی یک نگاه حسرت طولانی برای شما می‌آورد. دیده می‌شود یک جوان مؤمن به خاطر یک نگاه دینش را هم از دست می‌دهد. حدود هفت قرن پیش شاعر سروده: من هر چه دیده‌ام زدل و دیده دیده‌ام از دل ندیده‌ام همه از دیده دیده‌ام بابا طاهر می گوید: زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد بسازم خنجری نیشش زفولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد در حدیث شریف می‌فرمایند: «ایاکم والنظرهٔ»؛ بپرهیزید از نگاه، مؤمن مالک چشمش است، «فانّها تزرع فی قلبه الشهوهٔ»؛ می‌فرمایند نگاه بد در دل شما بذر شهوت و هوی را می کارد «وکفی بها لصاحبها فتنهٔ»؛ و برای صاحبش نگاه، فتنه درست می کند، «طوبی لمن جعل بصره فی قلبه و لم یجعل بصره فی‌نظر عینه»؛(۶۴) خوشا به حال آن کسی که چشمش در دلش قرار داده شده و در دیده او نیست، یعنی خوشا به حال آن کسی که چشم دلش را خدای تبارک و تعالی باز کرده است. یکی از علما که مهره گردنشان انحنا داشت و ایشان از آیات بزرگ الهی بود، روزی یکی از قدّیسین از ایشان پرسید: آقا من از وقتی یادم می‌آید، مهره‌های گردن شما انحنا دارد، فرموده بود، این یادگار دوران جوانی است، وقتی راه می‌رفتم، مقید بودم سرم را پایین بیندازم، که مبادا نگاهم به نامحرمی بیفتد. از همان موقع این مهره‌های گردن من کج شده و انحنا پیدا کرده است. این قدر بزرگان ما اهل مراقبه بودند. مؤمن باید خودش را حفظ کند، این چشم است که ما را بیچاره کرده است. یک شب افطاری تشریف می‌بری، زندگی مجللی را می‌بینی وقتی برمی گردی با خودت می گویی که ۳۰ سال است دارم توی لاله زار کاسبی می کنم، همچون خانه‌ای ندارم، این آقا ده سال است که آمده صاحب این زندگی شده، ببین چطور محبت دنیا از طریق دوربین چشم می‌آید و در دل می‌رود، خُب چه کنیم ما هم چنین خانه‌ای دوست داریم، چنان ماشینی و همچون زندگی‌ای داشته باشیم، پس چه کار کنیم، باید رو جنس ها دو زار بکشیم، گرانتر کنیم تا شاید ما هم بتوانیم به خانه این رفیق مان برسیم و چنین خانه‌ای در شمیران بسازیم. این چشم است که ما را بیچاره می کند، لذا مؤمن چشمش را حفظ می کند. با زبان روزه در خیابان می‌رود، چشمش دنبال زن مردم است، پناه می‌بریم به خدای تبارک و تعالی: «قال زلیخا بیوسف، ارفع طرفک و انظر الیّ»؛ می‌فرمایند: یک روز زلیخا برگشت به یوسف و گفت: سرت را بلند کن یک نگاهی به من بکن: «ما احسن عینیک»؛(۶۵) چقدر زیباست این دیدگان تو، یوسف صدیق به او فرمودند: زلیخا سه روز بعد از مرگم بیا قبر مرا بشکاف، می‌بینی همین دیدگان زیبای من روی گونه‌های من افتاده است، چون اولین چیزی که در خانه قبر خراب می‌شود، چشم است. یعنی من باید به یاد خانه قبر نگاهم را آلوده به حرام نکنم، من می‌ترسم از آن ساعت قبر و آن لحظه‌ای که این دیدگان را در دل گور می‌خوابانند: «ما أطیب بریحک»؛(۶۶) گفت: چه بوی عطر خوشی داری، گفت! سه روز بعد از مرگم بیا قبر مرا بشکاف بوی تعفن از بدن من بلند است، من باید یاد آن موقع باشم. وقتی می‌خواهی به نامحرم نگاه کنی یاد آن لحظه‌ای باش که این دیدگان را خاک‌ها پر می کنند. در حدیث شریفی می‌فرمایند: کسانی که اهل نگاه‌های حرامند، فردای قیامت در حالی وارد محشر می‌شوند که میخ هایی از آتش در دیدگان آن‌ها زده‌اند و این‌ها کور وارد صحرای محشر می‌شوند، بنابراین هنگامی که از شما نگاه را می‌خرند خودتان را حفظ کنید، حالا انسانی که سنّی از او گذشته و غریزه جنسی هم در او افول کرده است، سرش را می‌اندازد، رد می‌شود و نگاه نمی کند، این خوبست امّا یک ارزش نیست، ارزش زمانی است که جوان باشی، خوش سیما باشی و با نگاهتان نامحرم جذب بشود ولی تو برای رضای خدا نگاه نکنی و سرت را پایین بیندازی. در حدیث مشهور است که سه چشم فردای قیامت نمی گریند وقتی همه چشم‌ها گریانند، یکی چشمی که در راه پاسداری دین خدا بیدار بماند، مانند چشم رزمندگانی که در جبهه‌ها جنگیدند، شهدای عزیزی که ما مدیون زحمات آن بزرگواران هستیم، دوم چشمی که از نگاه کردن به

نامحرم پرهیز کند، قیامت چشم‌ها می گرینـد او نمی گریـد، سوم چشـمی که از خوف خدا در دل نیمه‌های شب گریان باشد، فردای قیامت که همه چشم‌ها گریه می کنند آن چشم گریان نیست. مؤمن باید چشـمش را حفظ کند. مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی – رحمـهٔ اللّه علیه – به فرزنـدش فرموده بود که تو چرا یـک نگـاه بیجـا کردی که چشـمت به یـک زن نـامحرم بخورد؟ چرا نگاه غیر ضـروری کردی؟ سـرت را پایین بینـداز و برو. یکی از علمای بزرگ ما، مرحوم آخونـد تربتی رحمه الله تهران آمـده بودنـد، فرزنـدشان به ایشان می گویـد: آقا جان اینجا را نگاه کنید، میدان تازه‌ای زدند این بزرگوار نگاه نمی کنند: سـرشان را می‌اندازنـد پایین و می‌روند. آقازاده می‌فرمایند: آقا نگاه نمی کنید، می‌فرمایند: نه، به همین اندازه که به این میدان نگاه کنم، توجّهم به خـدا کم می‌شود. در حالات یکی از علما نقل می‌فرمودنـد که در مشـهد در مدرسه میرزا جعفر ساکن بودند، سه ماه تابسـتان که زوّار زیـاد مشـهد می آینـد، این بزرگوار در حجره می‌ماندنـد و نان خشـکیده می‌خوردنـد که کمتر بیرون بیاینـد، چون بعضـی زوّار می آمدنـد و کنار صـحن می‌خوابیدنـد، مبادا چشم ایشان، به نامحرمی که خوابیـده و چادر، و پوشـش کنار رفته است بخورد. چقدر بزرگان ما اهل دقت بودند و چقدر به ما درس دادند که متأسفانه ما درس نمی گیریم. «من نظر عینه من حرام ملأ اللّه عینه یوم القیمهٔ من النار الّا ان یتوب و یرجع»؛(۶۷) در این روایت شـریف می‌فرماید: هر کس چشمش را از نگاه به نامحرم پر کند، خدا روز قیامت، چشم او را از آتش پُر خواهـد کرد، مگر این که توبه کنـد، برگردد، اسـتغفار کنـد و دیگر نگاه به نامحرم نداشـته باشـد. در حـدیث دیگری می‌فرماینـد: «اشتـدّ غضب اللّه عزّو جـلّ علی الامـرأهٔ ذات بعل ملأت عینها من غیر زوجها او غیر ذی محرم منها»؛(۶۸) شدید است غضب پروردگار بر آن زنی که شوهر دارد، امّا چشـمش دنبال غیر شوهر خودش می‌رود و به غیر شوهر خودش نگاه می کنـد. این انسانی که مالک چشـمش نیست، چشـمش را حفظ نمی کند، شوهر دارد امّا وقتی در خیابان می آید خودش را آرایش می کند، زلف هـایش را بیرون می گـذارد و دنبال نامحرم حرکت می کنـد، خـدا بر این انسان و بر این زنی که به نامحرم نگاه حرام می کنـد، سخـت می گیرد و غضـب الهی شامـل حـال او می‌شـود. «ملئت عینهـا من غیر زوجهـا او غیر محرم منهـا»؛(۶۹) یـا اصـلاً به غیر محرم خودش، غیر شوهر خودش یعنی؛ هر انسـانی که نسبت به او نـامحرم باشـد، نگاه حرام می‌انـدازد، این نگاه‌ها است که فساد درسـت می کنـد، خیلی داریم از انسان‌هـایی که رفتنـد و به خاطر همین نگاه‌ها مرتکب گناه شدنـد. در بعضـی از مجلات برخی از مسائل را می‌خوانیم که واقعاً انسان را تکان می‌دهد. یکی از دوستان نقل می کرد که برادر شوهری که طبقه دوم زندگی می کرد، زن برادرش نسبت به او دلباخته شد و با او رابطه نامشـروع پیدا کرد و چند تا فرزند، از برادر شوهرش به دنیا آورد، همه این گناه‌ها از یک نگاه حرام شـروع شد. از این مسائل ما زیاد داریم که همه‌اش به نگاه برمی گردد. اگر انسان مالک چشمش باشد و نسبت به نامحرم دقت داشـته باشـد، این طور نمی‌شود. از قول صبیّه حضـرت امامرحمه الله در یکی از مجلات مطلبی را خوانـدم، که وقتی امام را به ترکیه تبعید کرده بودند، اخوی حضـرت امام به همسـر ایشان پیغام داده بودند که من می‌خواهم، خدمت آقا بروم، اگر شـما پیغامی دارید، بدهیـد تـا پیغـام را ببرم، خوب دقت کنیـد، برای من خیلی جالب بود، همسـر امام پشت پرده آمـده بودنـد، اخوی امام هم آن طرف می آینـد بعـد از چهل سال که ایشان برادر شوهر همسـر امام بودند، اولین سـلام را همسـر امام به برادر شوهرشان می کنند. بعد پیغام شـان را می‌دهنـد. صبیّه امـام نقل می کننـد مادرم گریه کردنـد که اگر به همین انـدازه آقا راضـی نباشـند من چه بکنم، چقـدر دقت داشـتند، حالا ـ ما در ماه مبارک رمضان برای امری مسـتحب افطاری می‌دهیم، در مقابل جوان‌های نامحرم، زن‌های نامحرم می آینـد، پسر خاله، دختر خاله، دختر عمو، پسر عمو، سر یک سفره می‌نشینند و غذا می‌خورند و با همدیگر صحبت می کنند، لااقل سفره‌های تان را جـدا کنید، مردها یک طرف و زن‌ها یک طرف. تمام فسادها ریشه اش به نگاه برمی گردد، اگر انسان چشـمش را حفظ نکند او را جهنمی می کند. خوشا به حال آن دیدگان الهی.

گفتار ششم: عیب جویی

من به خدا غیر تو پناه ندارم حاصلی از عمر جز گناه ندارم من که سرا پا همه جرم و خطایم گر تو برانی پناهگاه ندارم منتظرم بر سر راه تو ای دوست از تو تمنّیا بجز نگـاه نـدارم عبـد خطاکار را کس نپـذیرد گر نپـذیری دگر راه نـدارم فرزنـد آیت اللّه میرزا مهـدی اصـفهانی فرمودند: یک روز سیّدی آمد منزل پدرم، عرض کرد: مبتلا به بیماری سل هستم دعا کنید خدا شفایم بدهد، فرمودند: به نظر من تو سیّد نیستی، گفت: آقا شجره نامه دارم و به سیادت مشهور هستم. فرمودند: اگر سیّد بودی می‌رفتی شفایت را از جدّت مهدی می گرفتی، سیّد با شنیدن این حرف منقلب شد و سپس به طرف حرم ثامن الائمه‌علیه السلام راه افتاد ولی زیر لب می گفت: یـا صاحب الزمان، ببین میرزا چه می گویـد، بیا من را شـفا بـده. وارد صـحن مطهر شـد، می گویـد دیـدم خیلی خلوت است، یکی از درهای حرم باز شـد، چنـد عالم نورانی بیرون آمدند، در میان آن‌ها سیّدی بود که عمّامه سبزی به سر داشت، سر مبارکش را بلند کرد از دور یک نگاهی به صورتم انـداخت تا نگاهم کرد، منقلب شـدم. چه می‌شود یکبار هم ما را نگاه کنی، آقا جان؟! تا تو نگاه می کنی کـار من آه کردن است ای به فـدای چشم تو این چه نگـاه کردن است رفتم در حرم طوافی کردم، بیرون آمـدم دیـدم دیگر سینه‌ام دردی نـدارد به خانه میرزا مهـدی اصـفهانی رفتم تا وارد شدم یک نگاهی به صورتم انداخت فرمود: آفرین به تو، حالا ثابت کردی که سیّد هستی، رفتی شفایت را گرفتی و آمدی. «مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثِیم»؛(۷۰) ما را ز وصل تو غرضی جز نگاه نیست اذنم بده دیـدن خوبـان گناه نیست از آیات دیگری که نهی غیبت را از آن اسـتفاده کرده‌انـد، «وَلَا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ * هَمّازٍ مَشَّآءٍ بِنَمِیمٍ»؛ (۷۱) این آیه خطـاب به پیامبر است، خداونـد متعال می‌فرمایـد: موافقت مکن با کسانی که بسیار قسم می‌خورنـد،(حلف یعنی قسم، حلّاف از صیغه های مبالغه است، کسی که بسیار قسم بخورد، عرب به او حلّاف می گوید) همراهی نکن با انسان‌هایی که بر سر هر چیزی قسم می‌خورند و همراهی نکن با مردمانی که به سوی غیبت می‌روند و بدگویی و نمّامی مردم را می کنند. حدیث شـریفی را در کتـاب وافی، دیـدم که خیلی جـالب است این حـدیث، تکلیـف مـا را روشن می کنـد؛ محمـد بن فضـیل می گویـد: به موسـی بن جعفرعلیه السـلام عرض کردم: «جعلت فـداک»؛ فـدایت بشوم، «الرجـل من اخوانی یبلغنی عنه الشـیء الـذی اکرهه فأسـئله عن ذلک فینکر ذلک و قد أخبرنی قومی عنه قوم تقات»؛(۷۲) درباره یکی از برادران دینی من، مطلبی را نقل می کننـد، عیبی را می گویند که وقتی می‌شـنوم ناراحت می‌شوم که چرا این رفیق من چنین کار بـدی را کرده، می‌روم پیش او و از وی سؤال می کنم، فلانی چرا این کار بد را کردی؟ او می گوید: من چنین کار بدی را نکردم در حالی که کسانی که برای من آن مطلب را نقل کردند راستگو بودند و دروغ نمی گفتنـد، یابن رسول اللّه! تکلیف من چیست؟ حرف خودش را قبول کنم که می گویـد من این کار بد را انجام نداده‌ام یا حرف مردم را؟ «فقال لی»؛ حضـرت به من فرمود: «کذِّب سـمعک وبصـرک عن اخیک فإن شـهد عندک خمسون قسامهٔ و قال لک قولاً فصدقه و کذبهم»؛(۷۳) گوشَت و چشـمت را در مورد برادر دینی تکـذیب کن؛ یعنی اگر با چشـمت هم دیدی خطا می کند به چشم بگو تو اشـتباه کردی، اگر حرف بد هم از او شـنیدی به این گوش بگو تو اشتباه کردی، همین که او می گوید من چنین کاری را نکردم حرف خـودش را قبـول کـن، مردم را تکـذیب کن و حرف آنهـا را نپـذیر و لـو پیش تـو شـهادت بدهنـد و پنجـاه قسم هم بخورند، همین که می گوید من چنین کاری را نکرده‌ام، چنین حرفی نزده‌ام قول خودش را قبول کن، آبروی مؤمن محترم است البته این حـدیث در مورد انسان مؤمن است نه درباره آدم فاسق و لاابالی، که اگر شـهود عادل باشـند و در موردش شـهادت بدهند بر او حـدّ جاری می‌شود، مطلب را خودتان از هم تفکیک کنید این در مورد انسان مؤمن است. حدیث دوم از امام باقرعلیه السـلام است: «اقرب ما یکون العبد إلی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه عثراته و زلّاته لیعنفه بها یوما ما»؛(۷۴) یکی از چیزهایی که بنـده را به کفر نزدیـک می کنـد، این است که انسان با یک نفر رفاقت داشـته باشـد، رفت و آمـد کنـد و مبنای رفاقت شان هم دین باشد؛ بگوید من برای خدا دوسـتت دارم چون تو متدیّنی با تو رفیقم، امّا توی این رفاقت و دوستی لغزش‌های او را می‌شـمرد؛ بیست سـال پیش چنین خطـایی را در فلاـن جا کرد، پنـج سال پیش چنان معامله‌ای را انجام داد، خطایی را داشت، همه این‌ها را در ذهنش نگه بدارد تا او را سرزنش کند و این نقاط ضعف را به روی او بیاورد و عیوبات او را برملا سازد، می‌فرماید: کسی که با مردم طرح

رفاقت و دوستی بریزد، مبنایش هم دین باشد امّا نقاط ضعف این رفیقش را مرتب یادداشت کند که خلاصه یک روزی سر بزنگاه رسوایش کند، آبرویش را بریزد، می‌فرماید این انسان به بی‌دینی و کفر خیلی نزدیک است. فرمودند منزل آقای سیّد مهدی قوام رحمه الله رفتم جلوی در خانه‌شان دیدم یک طحّاف، یک گاریچی، گاری گذاشته و انار، سیب و چند نوع میوه از مرکبات می‌فروشد. گفتم: میوه‌ها کیلو چند؟ گفت: می‌خواهی بروی خانه سیّد؟ گفتم: بله، گفت: هر قیمتی که دلت می‌خواهد، بده پول هم ندهی من راضی ام بردار و برو، گفتم: معلوم است که سیّد را خیلی دوست داری؟ گفت: خیلی دوستش دارم، من زندگی‌ام را مدیون او هستم. گفتم: با سیّد قصه‌ای داری؟ گفت: بله، گفتم: نمی‌خواهی برایم بگویی؟ گفت: چرا، من دزد دغلی بودم خیلی آرزو داشتم خانه سیّد را بزنم، بچه همین محل هم بودم، یک روز کشیک کشیدم، همین که سیّد با زنش بیرون رفت، از دیوار پشت توی خانه، پریدم سیّد هم که بیرون رفته بود و خیالم راحت بود، اتاق‌ها را گشتم، توی اتاق‌ها یک جفت قالیچه زرّین چشمم را گرفت، قالیچه را با خیال راحت برداشتم، چون دیدم سیّد با زنش بیرون رفته و حالا حالاها برنمی‌گردد، قالیچه را زیر بغل زدم و گفتم از در ورودی بیرون می‌روم، رسیدم توی راهرو دستم را گذاشتم که در را باز کنم یک مرتبه دیدم سیّد با عیالش داخل آمدند، مثل این‌که چیزی را یادش رفته بود بردارد، مثلاً- کادویی یا هدیه‌ای را جایی می‌خواست ببرد، که برگشته بود. تا سیّد و همسرش را دیدم، خیس عرق شدم. چون سیّد مرا می‌شناخت شروع کرد سلام علیک گرمی با من کردن، سلام علیکم، فلانی لطف کردی آقایی کردی، برگشت به زنش گفت: زن! می‌گویند آدم پیر شود کم حافظه می‌شود، واقعاً پیر شدیم و کم حافظه «وَمَن نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ» (۷۵) من خودم به این بزرگوار کلید را دادم گفتم ساعت فلان بیا اگر من هم نبودم بیا داخل، ببین ما مهمان دعوت می‌کنیم خودمان می‌گذاریم و می‌رویم، عجله کن عیال، سریع چایی درست کن، شرمنده‌ام، قربان شما بروم بزرگواری فرمودید، قدم به چشم ما گذاشتید و سپس من را بغل کرد، بوسید، بُرد داخل اتاق و میوه و شیرینی آورد و چای گذاشت، ما هم از خجالت داشتم می‌مردم خیس عرق شدم، پذیرایی کرد و فرمودند: من این دو تا قالیچه را به شما بخشیدم، بزرگواری کنید این هدیه ما را قبول کنید، بروید بازار آن را بفروشید یک گاری بگیرید روزها میدان بروید، چند تا بار بردارید، بیاورید روی همین گاری بگذارید و جلوی در خانه من بفروشید که خدا روزی شما را از طریق حلال برساند. ما قالیچه ها را بازار بردیم، فروختیم و از پول آن یک گاری دستی خریدیم و در خانه سیّد گذاشتیم سال‌ها است صبح به صبح می‌رویم میدان، بار می‌آوریم و میفروشیم. سیّد با این برخورد اخلاقی، مسیر زندگی مرا عوض کرد، از یک دزد یک انسان باتقوا درست کرد. شارع آبرو را دوست دارد. خاتم الانبیاء محمّدصلی الله علیه وآله به کعبه نگاهی کردند و فرمودند: ای کعبه تو چقدر محترمی که خدا ریختن خون را در تو حرام کرده «وَمَن دَخَلَهُ كانَ آمِناً»؛(۷۶) (خدا آل سعود را لعنت کند ان شاءاللّه، که حریم خانه خدا را حفظ نکردند) فرمودند: امّا ای کعبه حرمت تو کجا حرمت مؤمن کجا؟ همان طوری که مالش و جانش محترم است و عِرضش و آبرویش نیز محترم است. اگر آبروی مسلمانی را ببرید: خدا در قیامت شما را نمی‌بخشد. چقدر این احادیث اهل بیت‌علیه السلام جالب و شنیدنی است! «کلامهم نور» در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم که کلمات شما اهل بیت‌علیهم السلام نور است. انسان وقتی یک حدیث از اهل بیت‌علیهم السلام می‌شنود، دلش نورانی می‌شود. پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله می‌فرماید: «لاتذموا المسلمین»؛ مذمت نکنید مسلمانان را «ولاتتبعوا عوراتهم»؛ دنبال عیوبات مخفی مسلمان‌ها نروید «فانّه من یتبع عوراتهم»؛ هر کسی دنبال این برود که عیوبات مردم را بر ملا کند «یتبع اللّه عوراته»؛ خدای تبارک و تعالی عیوبات مخفی او را بر ملا می‌کند، خدا پرده اش را کنار می‌زند «و ممن یتبع اللّه تعالی عورته یفضحه و لو فی بیته»؛(۷۷) پیغمبر اسلام‌صلی الله علیه وآله می‌فرماید هر کس دنبال این باشد که عیوب مردم را بر ملا کند ولو برود گوشه خانه‌اش هم بنشیند، خدا آبروی او را می‌برد و رسوایش می‌سازد. همه ما ناقصیم، چه کسی است جز آن چهارده بزرگوار علیهم السلام که ادعا کند من کامل هستم؟ ناصر قاجار، مسئول باغ وحش تهران را خواست و به او گفت که می‌خواهم باغ وحشت را ببینم، فلان روز برای تماشای باغ وحش می‌آیم. مسئول باغ وحش گفت: باشد. بر حسب اتفاق، روزی که سلطان

می‌خواست باغ وحش را تماشا کند. شیر باغ وحش مرد، مسئول باغ وحش گفت: چه کنیم، باغ وحش بدون شیر که خوب نیست، رفت پوست شیری تهیه نمود و یک نفر را هم پیدا کرد و صد تومان به او داد و گفت: یک ساعت توی پوست شیر برو، سلطان که جلوی قفس آمد، یک سر و صدایی هم بکن تا آبروی ما محفوظ بماند و خجالت نکشیم گفت: بسیار خوب، رفت تو پوست شیر و نشست کنار قفس. ناصر قاجار به او نگاه کرد و گفت: عجب شیر خوش هیکلی است، در قفس پلنگ را باز کنید و پلنگ را بیندازید کنار شیر ببینیم چکار می‌کند. در قفس پلنگ را باز کردند و بیچاره کسی که در پوست شیر بود، کز کرد و رفت یک گوشه‌ای. پلنگ گفت: رفیق نترس ما هم پوست پلنگیم، خبری نیست. حالا مؤمنین! همه ما تو پوستیم، گوش بدهید. ما در پوستیم، من در پوست طلبگی، تو در پوست تجارت، او در پوست ریاست و او در پوست کارمندی، یادمان نرود، روزی داریم به نام «یَوْمَ تُبْلَی السَّرَآئِرُ» (۷۸) این پوست‌ها در آن روز می‌ریزد و پرده‌ها کنار می‌رود، یا رسول اللَّه! دلم می‌خواهد خدا پرده مرا ندرد، آبروی مرا نریزد فرمودند: واقعاً دوست داری خدا آبرویت را نریزد؟ گفت: بلی یا رسول اللَّه! فرمودند: تو هم آبروی مسلمان را حفظ کن، تو هم عرض مؤمن را نبر، می‌دانی برادر دینی‌ات آبرومند است و دست و بالش بسته است تو هم توان مالی داری، یک ماه با این چک مدارا کن، همان صبح آن را اجرا نگذار، اگر تشخیص می‌دهی که محترم است و واقعاً ندارد، گرفتار است و آبرومند است، صبح نیا در مغازه‌اش سر و صدا کنی و جلوی دیگران خجالتش بدهی که آنها فکر کنند این بیچاره دیگر اعتباری ندارد و به او جنس ندهند، شاهرگ زندگی یک خانواده را قطع و مدارا کن. مرحوم نراقی در خزائنش می‌نویسد: یکی از رفقا به من گفت که مطلبی برای من پیش آمده آن را می‌گویم در کتابت بنویس، او برای من نقل کرد و من هم نوشتم. او را به عالم برزخ برده بودند و مطالبی را به او نشان داده بودند، همان طوری که به خیلی از اولیای خدا، بسیاری از مسائل را در عالم مکاشفات نشان داده‌اند. مثل مرحوم آیت اللَّه سیّد جمال الدین گلپایگانی‌رحمه الله که علامه تهرانی - اعلی اللَّه مقامه - در حالات ایشان نوشته؛ بعضی از مکاشفات ایشان را که این بزرگوار در معاد شناسی خود نوشته‌اند، بردارید و مطالعه کنید خیلی جالب است. یکی از رفقا به من گفت، برای فاتحه اهل قبور به قبرستان رفتیم، کنار قبری نشستیم، ایام عید بود، یکی از رفقای ما شوخی‌اش گرفت پا شد رفت روی یک سنگ قبر و گفت: آی مرده! ایام عید است از ما پذیرایی نمی‌کنی؟ نخودی، کشمشی، شیرینی ای، چیزی به ما نمی‌دهی، می‌فرمایند که از داخل قبر صدایی بلند شد، و گفت: هفته آینده بیا از تو پذیرایی می‌کنیم، بنده خدا خوفش گرفت، رفقایش گفتند: بابا نگفتیم شوخی نکن معلوم می‌شود ما هفته دیگر می‌خواهیم بمیریم و آخر عمر ماست، رفتند و وصیت نامه‌ها را تنظیم کردند، خودشان را آماده ساختند، کفن هایشان را هم خریدند و با زن و بچه هم وداع کردند. هفته آینده کنار قبر آمدند، نقل می‌کنند یک مرتبه دیدیم زمین شکافته شد خودمان را در عالم دیگری دیدیم، یک دالانی باز شد و از آن دالان عبور کردیم یک باغ بسیار قشنگ را دیدیم، باغی بسیار دلربا، وسط باغ هم یک تخت گذاشته بودند و جوانی روی تخت نشسته بود. سلام کردیم و گفتیم: صاحب قبر شمایید؟ گفت: بلی، گفتم: این باغ چقدر با صفاست، مال شماست؟ گفت: بلی گفتم: شما چه کسی هستید، گفت: من را نمی‌شناسی؟ گفتم: نه، گفت من قصاب محله شما می‌باشم، فلانی ام. گفتم: تو این قدر قشنگ نبودی چطور این قدر زیبا شدی؟ گفت: به خاطر حسناتم خدا این قدر مرا زیبا کرد. گفتم: چطور به این مقام رسیدی؟ گفت: من دو صفت خوب داشتم، یکی اینکه به مجردی که صدای مؤذن بلند می‌شد؛ اللَّه اکبر، اگر ده تا مشتری هم داشتم از آن‌ها عذر خواهی می‌کردم، در دکّان را می‌بستم و به مسجد می‌رفتم نماز اوّل وقت را به جماعت می‌خواندم، (بعضی چیزها کلید است. مؤمنی سال گذشته برای من نقل کرد، پیرمرد محترمی بود، می‌گفت: رفتم خدمت آقا شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی در ده ایشان، در حالی که جوان بودم، آقا شیخ نشسته بود، پیرمردی در سن پیری بود و یک زیر شلواری پوشیده بود، خدمتشان عرض کردم که جناب حاج شیخ، من سه حاجت دارم، چه کنم؟ فرمودند: چه می‌خواهی؟ گفتم: کسب آبرومند، فرمودند: نماز اول وقت بخوان. همسر خوب می‌خواهم فرمود: نماز اول وقت، مکه در جوانی می‌خواهم فرمودند: نماز اول وقت و می‌فرمودند: من نماز اول وقت را شروع کردم

در فاصله کمی هر سه تا را که آقا شیخ فرمودند، و خدا به ما داد. اگر دنبال کلید حل مشکلات هستید، نماز اوّل وقت، در غیر ماه رمضان هم باید در مسجد جا نباشد مگر خدا را رزّاق نمی‌دانید؟ حضرت باری تعالی را رزّاق نمی‌دانی؟ خدایی که همه عالم را روزی می‌دهد تو را در فلان جا نمی‌بیند؟ چرا از نماز غافلیم؟ موسی بن عمران آمد کنار رود نیل، خداوند فرمود: عصایت را به آب بزن، عصا را به آب زد، آب شکافته شد، تخته سنگ سفیدی را برایش بالا آورد گفت: عصایت را به سنگ بزن، موسی عصایش را زد، سنگ به دو نیم شکافته شد، وسط آن یک سنگ دیگری بود، گفت، عصایت را بزن، به سنگ دوم زد، سنگ دوم هم شکافته شد، وسطش کرمی کور بود که یک برگ هم به دهانش بود، و آن برگ را می‌خورد و ذکر می گفت، می گفت: ای خدایی که منِ کرم کور را کف رود نیل فراموش نکردی و روزی مرا می‌رسانی؛ خدایی که کرم کور را کف دریا می‌بیند، تاجر در فلان جا را نمی‌بیند؟ می‌بینی، ظهر ماه رمضان هم دلش نمی‌آید نیم ساعت در مغازه را ببندد و نماز جماعت بیاید. نماز اول وقت خیلی قیمت دارد و نمازهای اول وقت را به احترام نمازگزار حقیقی عالم، حضرت بقیهٔ اللّه‌علیه السلام خدا می‌پذیرد و بالا می‌برد). گفت: صفت دوم خوب ما این بود «وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ»؛(۷۹) وای بر کم فروشان! ما گوشت کم به مردم نمی‌دادیم، در ترازو کم نمی‌گذاشتیم،(ما شکم مرغ را پر آب نمی‌کردیم، وقتی هم که در پلاستیک می‌گذارند، بلندش می‌کنند و با شتاب می‌گذارند در ترازو گذاشته و هنوز هم مساوی نشده برمی‌دارند، سپس دست مشتری می‌دهند؛ به خاطر ده گرم مرغ، جهنم را برای خودشان می‌خرند، ما این طوری نبودیم، ما یک کارتن لامپ به مردم نمی‌فروختیم که چهار تا سوخته هم بغلش بگذاریم و به مردم بیچاره بدهیم تا شهرستانی ببرد آن طرف ایران، آن را باز کند بخواهد لامپ‌ها را بفروشد ببیند پنج تا سوخته هم لابه لای آن گذاشته‌اند، ما اینجوری نبودیم. مؤمنین! خدا یک بیماری می‌گذارد بغلش و تمام پول هایی که در آورده است، همه‌اش می‌رود، بعضی‌ها برای ده گرم مرغ جهنم می‌روند این‌ها خیلی بیچاره اند. مطلبی را برای شاگرد ها عرض می‌کنم؛ گاهی وقتها شما صاحب کارید، مثلاً چهار تا شیر گران میفروشید، ظلم می‌کنید، یک پولی گیر تان می‌آید، دلّال مظلمه نباشید، تو که دیگر کارگر هستی، چرا به مردم ظلم می‌کنی؟ تو می‌خواهی جیب اوستا کار را پر کنی، چیزی که گیر تو نمی‌آید، تو چرا ظلم می‌کنی؟ تو چرا خودت را جهنمی می‌کنی؟ چه چیزی گیر تو می‌آید جز همان حقوقی که می‌گیری؟ امیرالمؤمنین‌علیه السلام در زمان حکومتشان از بازار کوفه رد می‌شدند، و نظارت می‌کردند، خطاب کردند به خیاط فرمودند: ای خیاط مادرت بر حال تو گریه کند، نخی که می‌خواهی با آن لباس‌های مردم را بدوزی محکم بتاب، کوکهایی که می‌خواهی بزنی ای خیاط! نزدیک هم بزن، سر قیچی های لباس‌های مردم را به مردم برگردان که از حبیبم پیغمبرصلی الله علیه وآله شنیدم، خیاطی که اضافه لباس‌های مردم را به مردم بر نگرداند، قیامت وارد محشر می‌شود در حالی که لباس‌های رنگارنگ از آتش بر تنش دارد، همان اضافه لباس‌های مردم را لباس‌های آتشین می‌سازند و بر تنش می‌کنند. نخ را محکم بتاب، آن بنده خدا با چه سختی یک دست روپوش برای بچه‌اش خریده است، آن وقت تو یک جوری درست می‌کنی که ماه دوم تمام کوکش پاره می‌شود، درز هایش باز می‌شود، چرا می‌روی پارچه پوسیده را می‌خری و آن را برای این بچه مدرسه‌ای روپوشش می‌کنی؟ خطاب به صنف کفاش ها می گویم: چرا می‌روی چسب فاسد شده را می‌خری؟ چرا به ته کفش کتانی چسب فاسد شده ارزان می‌زنی؟ وقتی بچه بیچاره مدرسه می‌رود روز دوم کف کفشش کنده شده می‌آید و پای او روی زمین است، پدرش هم کارگر است، ندارد برود یک جفت کفش دیگر بخرد، خدا نمی‌گذارد این نان را تو راحت بخوری، یک دانه غده کوچولو کنار بدنت می گذارد، می‌روی دکتر می‌گوید: سرطان است و باید شیمی درمانی کنی، می‌روی اتریش عمل می‌کنی و تمام پول‌هایی که گرفتی، خرج عملت می‌شود، تازه می‌فهمی از کجا می‌خوری؟ ظلم نکنیم. چند گناه وبال انسان می‌شود؛ یکی ظلم، کم فروشی، بد فروشی و غِش در معامله، دنیا نمی‌ارزد) - می‌فرماید: همین طور که با او صحبت می کردم یک مرتبه دیدم عقربی پیدا شد، شاهد عرضم اینجاست - گفت: نترس عقرب با من کار دارد، عقرب از پایه تختی که رویش نشسته بود بالا آمد و از لباسش بالا رفت تا که کنار گردنش رسید کنار دهانش آمد و سپس او زبانش را بیرون آورد و یک نیش

به زبان او زد، و ناله اش بلند شد، گفتم: این باغ به این قشنگی، نیش عقرب برای چیست؟ گفت: راستش در دنیا ما یک نیش زبانی زدیم و یک خطای زبان داشتیم که نمی‌دانستیم این خطای زبان ما، این قدر مشکل برای ما صورت می‌دهد. گفتم: چه کار کردی، می‌شود برای ما بگویی؟ گفت، خاطر خواه دختری از دخترهای محل شدیم، چون کاسب محل بودیم چشممان افتاده بود به دختری که می‌آمد گوشت می‌گرفت و می‌رفت، رفتم خواستگاری به من ندادند، کینه این خانواده را به دل گرفتم، هر شخصی به خواستگاری این دختر، می‌آمد از من می‌پرسیدند: - چون کاسب محل بودم - که این دختر فلانی چطوره؟ خوب است یا نه؟ شما خبر دارید؟ من هم سرم را تکان می‌دادم، می‌گفتم: ای بابا! چرا از من می‌پرسی؟ امّا این جمله «ای بابا» را یک جوری می‌گفتم که به او یک عیبی را بفهمانم که مثلاً این دختر عفیفه نیست، مثلاً دختر هرزه‌ای است و او هم می‌رفت و دختر را نمی‌گرفت. این سبب شد آن دختر پیر شود و یک عمر در خانه بماند. از وقتی هم که مابه عالم برزخ آمدیم، گفتند: فلانی! این مال نماز اوّل وقت است، این مال اینکه گوشت کم به مردم نمی‌دادی، این نیش عقرب هم تا صبح قیامت با توست، تا آنجا محاسبه بشود اگر آن شخص رضایت داد، خدا تو را می‌آمرزد. خاتم الانبیاء محمّدصلی الله علیه وآله روزی روی منبر فرمودند: «من المُفلس؟»؛ مفلس کیست؟ «قالوا»؛ اصحاب گفتند: «المفلس فینا مَن لا درهم له و لا متاعاً»؛ گفتند: ما مفلس را به کسی می‌گوییم که نه پول دارد و نه جنس، ورشکسته شده و دیگر چیزی ندارد. حضرت فرمودند: «المفلس مِن امّتی من یأتی یوم القیامهٔ بصلاهٔ و زکاهٔ و حج و صدقهٔ»؛ فرمودند: مفلس از امّت من کسی است که وارد محشر می‌شود، در حالی که هم نماز دارد، هم روزه دارد، هم مکه رفته و هم صدقات دارد، انسان خوبی بوده، امّا پای میز محاسبه، پرونده اش را که باز می‌کنند می‌بینند همین آدمی که همه چیز داشته «و یأتی و قد شتم هذا»؛ آدم فحاشی بوده، «مّا یَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ»؛(۸۰) هر چه از دهانمان بیرون بیاید ثبت می‌شود، شاید فحش دادی و رفتی و ماجرا تمام شد، امّا یادمان رفته، که آن را نوشته‌اند. امیرالمؤمنین‌علیه السلام در روایتی - که نشانه توجّه حضرت است - هر وقتی قصد قضای حاجت می‌کردند، دعا می‌کردند: الهی این دو ملک را از من دور کن که در آنجا، همراه من نباشند، ببینید! حضرت چقدر حضور را باور داشته‌اند و چقدر نسبت به آن توجه می‌کردند. ما اصلاً توجه نداریم. همه اعمال ما را این دو فرشته بزرگوار و ثبت می‌کنند: «کراماً کاتبین الذین وکّلتهم بحفظ ما یکون منّی» (۸۱) «قد ضرب هذا»، آقا گردن کلفت بوده، یکه بزن فلان جا بوده، جوانی که پنج سیر شراب می‌خورد ه و مست می‌کرده و تو گوش مردم می‌زده و خب حالا هم توبه کرده و یادش رفته تو گوش کدام بیچاره‌ای زده، یکه بزن بوده، جلوی کافه و مغازه می‌ایستاد ه، یک پولی بهش می‌دادند که جلوی شلوغی و ازدحام را بگیره، این هم هر کسی را که می‌رسیده می‌زده، زور بازویش زیاد بوده، «قد ضرب هذا» خُب دیگر چی؟ «و صفوک دم هذا»؛ چاقو تو جیبش می‌گذاشته و با چاقو شخصی را کشته و بعد هم فرار کرده، نتوانستند او را بگیرند و بعدش هم یک حقّ و حسابی داد و خودش را آزاد کرده امّا خون به گردنش است. بعضی‌ها فردای قیامت قاتل محشور می‌شوند امّا نه با چاقو بلکه با شمشیر زبان؛ گوشی تلفن را برداشتی، یک نمّامی کردی، بین یک فامیل، بین یک عروس و داماد، بین دو تا خواهر، بین دو تا برادر، نمامی نمودی، یک فامیل را به هم ریختی، دو تا برادر، زن و شوهر با همدیگر دعوای شان شد، مادر پیرزن جوش زد غصه خورد و مرد، آن وقت شما قاتل هستید، تو که تلفن را برداشتی، تو که نقل قول کردی، تو که مطلب را رساندی تو که فتنه به پا کردی، تو قاتل هستی. مرحوم آقای سیّد مهدی قوام رحمه الله می‌فرمودند: بعضی‌ها قاتل می‌شوند با یک پوست موز، و پیرمرد بیچاره با عینک ذره بینی روی پوست موزی که شما خوردی پا می‌گذارد، ضربه مغزی شده و می‌میرد. خیلی مطلب مهم است. خُب دیگر چی؟ «و اکل مال هذا»؛ جوان بوده لاابالی بوده از یک گوشه که رد می‌شده، آرام یک عدد سیب بر می‌داشته و می‌گذاشته توی آستینش و عبور می‌کرده، بغل وانت بار، با رفیقش خربزه را برداشته بعدش هم خورده‌اند، تصرف در مال غیر حرام است. امام راحل رحمه الله نظرشان این بوده که کنار خیابان در حالی که منتظر تاکسی هستی و خسته شدی، اگر تکیه دادی به ماشین مردم و صاحب ماشین راضی نباشد، تصرف در مال غیر است و حرام می‌باشد، در آخرت شروع به تقسیم کردن می‌کنند،

خوب این آقا نماز، روزه، حج، و صدقه داشت نماز را به آن که فحش می‌دادی می‌دهند، روزه‌ها را به آن که تو گوشش زدی می‌دهند حج را به آن آقایی که خونش را ریختی می‌دهند، پشت سرش غیبت کردی، تهمت زدی، همه را تقسیم می‌کنند. حضرت می‌فرمایـد: قبل از این‌که حسنات تقسیم بشود و به پایان برسد می‌بینید طلب کارهای دیگر هم می‌آینـد آن‌ها یکی دو تا نبودنـد، یادش رفته بوده که در جوانی خیلی کارها انجام داده، لذا کارها یکی یکی اعمال خوب او را می‌برنـد. خلاصه هر چه دارد همه را می‌برند، حالا چه کنیم، طلب کارها هم ایستادند آن‌ها که پشت سرشان غیبت کردی، الی ماشاءاللّه صف بستند، مردند و رفتند امّا ما یادمان رفته، هیچ کاری برایشان نکردیم حسناتی هم نفرستادیم که غیبت را جبران کند. حضرت می‌فرمایند: حالا از گناهان آن‌ها برمی‌دارند و روی پرونده اش می‌گذارند، یک شیشه شراب او را روی پرونده این آقا می‌گذارند، چهار تا فسق و فجور داشته آن را روی پرونده اش می‌گذارند، «ثم یطرحه فی النار»؛ سپس در آتش پرتش می‌کنند. حضرت می‌فرمایند: این مفلس است، بیچاره همه چیز داشت، نماز داشت، روزه داشت، حج داشت ولی این اعمال نا پسند را هم در کنارش داشت. شیخ شوشتری می‌گویـد: هر عبادتی شرطی دارد امّا یک عبادت را من سراغ دارم که هیچ شرطی ندارد و آن گریه بر مظلومیت حسین‌علیه السلام است، که هیچ شرطی نـدارد. ریایی اش را هم خدا می‌خرد «فبکی و أبکی أو تباکی»؛(۸۲) می‌گویـد: وقتی روضه حسین را می‌خوانند در مجلس حسین‌علیه السلام آرام نباش، سرت را پایین بینداز و خودت را شبیه گریه‌کنان حسین‌علیه السلام قرار بده، خدا مرحوم نظام رشتی را رحمت کنـد، در تهران چه افراد با خلوصی بودنـد، صبیّه ایشان برای یکی از مؤمنین نقل کرده که من وقتی پدرم رو به قبله بود، گفت: بابا دست من را بزار تو دستت، من یک عمر با این باور زندگی کردم که دم مرگ، حسین‌علیه السلام را ببینم و بمیرم، وقتی آقایم حسین‌علیه السلام می‌آید من می‌خواهم مشغول به ابی عبداللّه‌علیه السلام باشم، می‌خواهم شش دانگ حواسم پیش آقا باشد، نمی‌خواهم توجّهم به غیر حسین‌علیه السلام معطوف شود، بابا دست مرا بزار تو دستت، همین که آقا آمدنـد من دست تو را فشار می‌دهم و در این لحظه زیر بغل مرا بگیر بلند کن، نمی‌خواهم جلوی امام حسین‌علیه السلام خوابیده باشم و پایم دراز باشد، می‌فرمایـد: یک مرتبه دیدم بابایم دست من را فشار می‌دهد؛ یعنی آقا آمدند، مرا بلند کن، زیر بغل بابایم را گرفتم و ایشان را بلند کردم، پدرم یک جمله گفت و مُرد و آن جمله این بود «صلی اللّه علیک یا مظلوم یا اباعبداللّه الحسین».

گفتار هفتم: دروغ

به جان مشتاق دیدار تو هستم که از روز ازل دل بر تو بستم نه از عشاق امروزم نه دیروز که از عشاق صحرای الستم زخوان نعمت تو ای دریغا نمک خوردم نمکدان را شکستم قبولم کن اگر چه روسیاهم تو می‌دانی همین هستم که هستم نشانی ده به عاشق خانه‌ات را که عمری بر سر راهت نشستم سیّد بن طاووس در لحوفش آورده: عصر عاشورا، ملائکه به خدا عرض کردند: خداوندا! بنگر با حسین تو چه کردند، خداوند: جمال مهدی ما را نشان ملائکه داد و فرمود: به دست این مهدی‌علیه السلام انتقام خون حسینم را می‌گیرم؛ هر حرمی مشرف می‌شوید می‌بینید پرچم روی گنبدش سبز است، الّا پرچم حرم حسین‌علیه السلام، یعنی مردم عالم هنوز انتقام شهید کربلا گرفته نشده، حضرت ولیّ عصرعلیه السلام ان شاء اللّه می‌آید و انتقام خون آقا را می‌گیرند. شاعری کربلا مشرّف شد تا چشمش به پرچم سرخ ابی عبداللّه‌علیه السلام افتاد، فی البداهه این بیت را سرود: به زیر لاله کدامین شهید مدفون است که از لحد به در افتاده گوشه کفنش گفت: این پرچم سرخ می‌گوید: این آقایی که زیر گنبد خوابیده و بدنش غرق به خون است، کیست که گوشه کفن او روی گنبد سایه انداخته؟ تشبیه خیلی لطیفی است، امّا تشبیه این شاعر یک غلط دارد؛ مثل این‌که این شاعر نمی‌دانسته حسین‌علیه السلام کفن نداشته: «این الطالب بدم المقتول بکربلا، أین معزّ الاولیاء و مذلّ الاعداء».(۸۳) «و احفظوا السنتکم»؛ بحث درباره گناهان زبان است؛ یکی دیگر از گناهان زبان که مردم به آن مبتلاینـد، دروغ است که گویی اکثراً دروغ را گناه نمی‌داننـد؛ چه برسد که از آن اجتناب کنند در حالی که دروغ از گناهان کبیره است؛ یعنی ما از معصومین‌علیهم

السلام نصوصی داریم، که در آن احادیث از دروغ به عنوان گناه کبیره ذکر شده است. قرآن شریف یکی از امتیازات انبیا را راستگو بودن مطرح می کند «وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْرَاهِیمَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً»؛(۸۴) یکی از امتیازات حضرت ابراهیم‌علیه السلام در قرآن این است که ایشان را صدیق و راستگو ذکر می کند. «وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً»؛(۸۵) قرآن یکی از امتیازات حضرت ادریس را صدّیق بودن او ذکر می کند. می‌فرماید: «وَالَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ»؛(۸۶) کسانی که ایمان به خدا و رسول خدا دارند، راستگویانند. در آیه شریفه دیگر می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفَّارٌ»؛(۸۷) خدا انسان دروغگو را هدایت نمی کند. زیرا دروغ از موانع هدایت است. در حدیث دیگری نبیّ بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: «انّ لِابلیس کَحْلاً و لَعُوقاً و سَعُوطاً»؛(۸۸) برای شیطان کحل و لعوق و سعوت است؛ کحل: یعنی سرمه چشم، لعوق: یعنی آب دهان، سعوت: یعنی بوئیدنی، پیامبر بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرماید: شیطان هم سرمه چشم دارد، هم آب دهان دارد و هم بوئیدنی دارد و عطری دارد که آن را می‌بوید؛ «فکحله النُعاس»؛ سرمه چشم او که پیش او خیلی عزیز است چُرت است، خوابش می‌برد و نماز صبح او از دستش می‌رود، اگر پای منبر هم می‌روند و می‌نشینند تا حدّ اقل در این نیم ساعت چیزی یاد بگیرند آن را هم می‌خوابند و بعد از خواب بیدار می‌شوند می‌بینند منبر تمام شده و هیچ چیز هم گیرشان نیامده است. «و لَعُوقه الکذب»؛ لعاب دهان شیطان، دروغ است. یعنی انسان دروغگو لعاب دهان شیطان را در دهانش دارد که مرتب دروغ می گوید. شیخ صدوق از علمای بزرگوار شیعه است که از استوانه‌های محکم در تهران می‌باشد که به برکت او بلاها از تهران دفع می‌شود، ابن بابویه معروف به شیخ صدوق‌رحمه الله است، در حالات ایشان می‌نویسند: وقتی در زمان یکی از سلاطین قاجار سیل آمد و قبر او خراب شد، رفتند دیدند جسد او بعد از چند قرن تر و تازه است، حتی دیدند تار عنکبوت آمده دور عورت او را تنیده که چشمی به عورت او نیفتد کفنش پوسیده بود امّا بدن تر و تازه، تمیز و مرتب، حتی دیدند حنا های سرانگشت جناب صدوق هم هنوز سر انگشتانش هست، و رنگ حنا بعد از چند قرن پاک نشده و مانده. حتی دیدند که ناخن‌های یک دستش بلند است و دیگری کوچک می‌باشد، چون مستحب است انسان ناخن‌های یک دستش را در یک روز بگیرد و دست دیگرش را در روز دیگر کوتاه کند، ناخن یک دستش را گرفته بود اما اجل مهلت نداده بود و دار فانی را ترک کرده بود. لذا یک دستش ناخن هایش بلندتر،دست دیگرش ناخن هایش کوتاه‌تر بود. ولی افسوس که مردم ما ابن بابویه را فراموش کردند چه برسد به امامزاده‌های دیگر که در تهران داریم. یک در صد مردم تهران اگر به این مکان‌ها بروند باید این امام زاده ها از مردم پر باشد. ولیّ عصرعلیه السلام به مرحوم آیت اللّه نجفی مرعشی رحمه الله فرمودند: در تعظیم و تکریم امامزاده‌ها بکوشید. شیخ صدوق‌رحمه الله یک روز از جائی می گذشت، دوستی داشت، دید رفیقش علف در دستش گرفته و دارد بُزی را دنبال خودش می کشاند - دیدید گاهی اوقات توی خیابان این‌هایی که گوسفند می‌کشند علف دستشان می گیرند و گوسفند را دنبالش می کشانند - شیخ صدوق‌رحمه الله به او فرمود: فلانی من دیگر با تو رفاقت نمی کنم، گفت: چرا؟ گفت: انسانی که به حیوانی دروغ بگوید، قابل اعتماد و رفاقت نیست، تو داری به این حیوان دروغ می گویی، می گویی بیا علف به تو بدهم و به او نمی‌دهی، انسانی که به یک حیوان دروغ بگوید قابل اعتماد نیست، رشته رفاقتش را باید برید. کاش شیخ صدوق‌رحمه الله بود و مردم اجتماع ما را تماشا می‌کرد، حتماً فرار می کرد و می‌رفت در کوهی زندگی می کرد «و سعوته الکبر»؛(۸۹) بوئیدنی شیطان کبر است، بعضی‌ها دیدید چقدر متکبرند، حالا مثلاً چون صد میلیون تومان پول پیدا کرده دیگر نمی‌شود با او حرف زد، امام علی‌علیه السلام می‌فرمایند: «اوّله نطفهٔ»؛ اوّل نطفه گندیده بودی، «آخره جیفهٔ»؛ آخر هم اگر جنازه ات را برندارند، بوی گندت همه جا را فرا می گیرد، وسط و ما بین این دو را هم مولی می گوید: «و هو قائم بینهما و عاء للغائط، ثم یتکبّر»؛(۹۰) وسطش هم یک مستراح متحرک بیشتر نیست، خب تو به چه می‌نازی، ای انسان ضعیفی که در ابتدا نطفه گندیده بودی و بعد از مرگ هم متعفن، و آخرت هم تعفن و وسط هم یک مستراح متحرک؟امام علی‌علیه السلام می‌فرماید: «لایجد عبد حقیقهٔ الایمان حتی یدع الکذب جده و هزله»؛(۹۱) حضرت علی‌علیه السلام می‌فرمایند: بنده، حقیقت ایمان را نمی‌چشد، مگر

این‌که دروغ را ترک کند؛ چه شوخی اش و چه جدّی اش را. بعضی‌ها خیلی شوخی می‌کنند بعد هم می‌گویند، مثلاً دروغ گفتیم، شما اگر یک موقع خدای نکرده فردای قیامت دیدید شوخی‌های تان را هم جدی نوشتند چه می‌کنید؟ مؤمن اگر بخواهد حقیقت ایمان را دریابد باید دروغ را به شوخی هم نگوید.امام علی‌علیه السلام می‌فرماید: «ینبغی لرجل المسلم ان یتجنب مباحات الکذّاب»؛ سزاوار است که انسان مسلمان با آدم دروغگو راه نرود و از رفاقت با دروغگو اجتناب کند. در بعضی روایات داریم حضرت زین العابدین‌علیه السلام به فرزندشان می‌فرمایند: با پنج گروه رفیق نشو، یکی از آنها کذّاب است، آدم دروغگو همه چیز را برای تو مثل سراب ترسیم می‌کند، جلو می‌روید، به هوای این‌که آب است امّا وقتی می‌رسید، می‌بینید که آب نیست، دروغگو چنین نقشی در زندگی انسان دارد. در حدیث دیگری امام سجادعلیه السلام به فرزندش می‌فرماید: «اتّقوا الکذب»؛ بپرهیز از دروغ، «الصغیر منه و الکبیر»؛ چه دروغ کوچک و چه دروغ بزرگ در ادامه می‌فرماید: «فإن الرجل اذا کذب فی الصغیر»؛(۹۲) مرد مسلمان اگر دروغ کوچک گفت، «اجترأ علی الکبیر»؛ جرأت پیدا می‌کند که دروغ بزرگ هم بگوید، «اما علمتم ان رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله قال»؛ آیا نمی‌دانید که پیغمبر بزرگوار صلی الله علیه وآله فرمودند: «ما یزال العبد یصدق حتی یکتبه اللَّه صدّیقاً»؛(۹۳) بنده ای که راست می‌گوید همیشه راست می‌گوید و خدا نام او را صدّیق ثبت می‌کند. و شما می‌دانید صدّیقین کسانی هستند که خداوند در قرآن آنها را در ردیف انبیا خدا ذکر کرده است؟ «و ما یزال العبد یکذب حتی یکتبه اللَّه کذّاباً»؛(۹۴) و بنده ای که دروغ می‌گوید و عادت کرده که همیشه دروغ بگوید، ذات اقدس احدیّت او را فردای قیامت، جزو کذّاب ها محشور می‌کند. یکی از اخیار تهران که به رحمت خدا رفتند، می‌گفت من پنجاه سال در بازار تجارت کردم، (قریب ۹۰ سال سنشان بود و از خوبان تهران بود) یک دروغ نگفتم، پنجاه سال در بازار تهران کاسب بودم ولی یک دروغ نگفتم حالا بعضی‌ها می‌گویند اگر دروغ نگوییم، نمی‌توانیم کاسبی کنیم، شخصی می‌گفت: وقتی پشت در خانه می‌رسم و در می‌زنم، می‌گوید چه کسی است، می‌گویم منم، و اگر نگویم فلانی هستم در را باز نمی‌کند، بنده خدا خودش می‌گفت: اصلاً نمی‌توانم راست بگویم، هر چه می‌گویم دروغ است، چاره ندارم. عزیزان! می‌شود دروغ نگفت، می‌شود، پاکیزه کاسبی کرد، ممکن است به آن خانه آن چنانی، به ماشین آن چنانی نرسی ولی زندگی پاک و پاکیزه بدون دروغ و با صداقت خیلی بهتر است از زندگی آلوده‌ای که بنیادش کذب و دروغ باشد. اگر پایه زندگی تان، دروغ و کذب باشد در زندگی موفق نمی‌شوید، دروغ انسان را بیچاره می‌کند، غالب ما خیلی دروغ می‌گوییم. ملاک تان در زندگی باید صداقت باشد، در این حدیث دقت کنید، چقدر جالب است، «عن ابی عبداللَّه‌علیه السلام قال: لاتنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده»؛(۹۵) به رکوع و سجود مردم نگاه نکنید؛ این آقایی که رکوع و سجود می‌رود و اهل جماعت هم هست، مِلاکت نباشد، «فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک»؛ در ادامه حضرت می‌فرمایند: این به این نماز عادت کرده، به این رکوع و سجود معتاد شده، اگر آن را ترک کند، وحشت او را می‌گیرد؛ چون عادت کرده است، می‌فرماید: «و لکن انظروا الی صدق حدیثه»؛ نگاه کنید ببینید این آقا راست می‌گوید یا نه، «و اداء امانته»؛(۹۶) ببینید ادای امانت می‌کند یا نه، صداقت هم ملاک تان باشد، نه رکوع و سجود او و اینکه نماز جماعتش ترک نمی‌شود. خدا مرحوم حاج مقّدس را بیامرزد، از خوبان تهران و از منبری‌های خوب تهران بود، ایشان صاحب نفس بودند، می‌فرمودند: بازاری‌ها، کسبه! مواظب باشید این دهاتی ها که می‌آیند جنس می‌خرند سر شما کلاه نگذارند، بازاری‌ها خندیده و می‌گفتند: حاج آقا! آنها سر ما را کلاه بگذارند، ما سرشان را کلاه می‌گذاریم، آنها دهاتی اند بیچاره اند، وقتی تهران می‌آیند، می‌خواهند از این جا جنسی را خرید کنند و در گوشه‌ای از ایران بفروشند؛ وقتی به مغازه شما می‌آیند و به پینه پیشانی‌ات، و محاسنت، انگشتر عقیقت و تسبیح در دستت نگاه می‌کنند، می‌گویند: این آقا چه سیمایی دارد، بروم از این آقا جنس بخرم، تو هم با دروغ، کلک، حقّه و اجحاف سرش را کلاه می‌گذاری، حاج مقدس می‌فرمود: تو حالا نمی‌فهمی سرت کلاه رفته، شبی که صورتت را روی خاک گذاشتند و خاک‌ها را روی بدنت ریختند می‌فهمی که او سر تو را کلاه گذاشته، تو بازنده بودی و او برنده، فقط این چهار روز را نگاه نکنیم، همه‌ی مان چهار نعل دنبال دنیاییم و به

همین موضوع داریم فکر کنیم؟!، یک ذرّه تصور نمی‌کنیم که بابا «وای که از پس امروز بُوَد فردایی». ثقهٔ الاسلام کلینی‌رحمه الله به استناد خودشان، در اصول کافی از قول ابی کهمس نقل می‌فرمایند، که می گوید: «قلت لابی عبداللَّه‌علیه السلام»؛ به امام صادق‌علیه السلام عرض کردم، «عبداللَّه بن ابن یعفور یقرئک السلام»؛(۹۷) عبداللَّه بن ابی یعفور از (دوستان حضرت بوده) سلام برای شما فرستادند. «قال‌علیه السلام»؛ حضرت فرمودند: «و علیک و علیه السلام»؛ بر تو و بر عبداللَّه بن ابی یعفور سلام باد، حضرت در ادامه فرمودند: «اذا اتیت عبداللَّه فاقرأه السلام»؛ وقتی رفتی پیش عبداللَّه سلام مرا به او برسان، «و قل له»؛ بگو به عبداللَّه «ان جعفر بن محمد یقول لک»؛ امام صادق‌علیه السلام به تو فرمودند: «انظر ما بلغ به علیّ عند رسول اللَّه فالزمه»؛ نگاه کن ببین چه چیز علی را در محضر پیغمبر به آن مقام رساند؟ چطور شد علی پیش پیغمبر این قدر عزیز شد؟ «فانّ علیاً»؛ همانا علیّ، «انما بلغ ما بلغ»؛ رسید به آنجایی که باید برسد، «به عند رسول اللَّه بصدق الحدیث و اداء الامانهٔ»؛(۹۸) فرمود: دو چیز علی را در محضر پیغمبر علی کرد؛ یکی راستگویی و دیگری ادای امانت، علی لسان صدق داشت، علی در امانت مردم خیانت نمی کرد، صداقت، علی را علی کرد. قربان مقام امیرالمؤمنین‌علیه السلام بشویم که بعد از پیامبر هیچ شخصی در آفرینش مقام علی بن ابی‌طالب‌علیه السلام را ندارد. در حدیث دیگر دارد: «انّ وزن علی ثقیل»؛(۹۹) وزن معنوی علی‌علیه السلام ثقیل است «ان حال علی‌علیه السلام جلیل»؛ همانا حال علی بن ابی‌طالب‌علیه السلام جلیل است. محبّت علی‌علیه السلام در کفّه حسنات مؤمنی نهاده نشد مگر این‌که بر گناهان او غلبه پیدا کرد و پیروز شد؛ زیرا امیرالمؤمنین لسان صدق داشت. شاعر می گوید: در مکتب عشق پیر استاد علی‌ست عالم همه بنده‌اند و آزاد علی‌ست آمد نمک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفره ایجاد علی‌ست «اربع من کن فیه فهو منافق»؛ خدا کند ما منافق نباشیم، پیامبر اسلام‌صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: چهار خصلت در هر کس باشد او منافق است. «و ان کانت فیه واحدهٔ من هن کانت فیه خصلهٔ من النفاق حتی یدعها»؛(۱۰۰) می‌فرمایند که اگر یکی از این چهار خصلت هم داشته باشد خلاصه یکی از علائم نفاق در او هست مگر این‌که نفاق را از خود دور کند. ۱ - «من اذا حدّث کذب»؛ کسی که وقتی حرف می‌زند دروغ بگوید، انسان دروغگو منافق است. ۲ - «و اذا وعد أخلف»؛(۱۰۱) هنگامی که وعده می‌دهد خلف وعده کند، چک مردم را چرا بر نمی گردانی؟ از تو در قیامت سؤال می‌شود، می‌خواهی با این پولی که مال مردم است و سر ماه باید پس می‌دادی، یک زد و بند اقتصادی داشته باشی؟ اگر با مال مردم جنسی بخری و سود کنی بعد بگوئی بیست روز دیگر، یک ماه دیگر چکش را به او می‌دهم، یا تاریخش را عوض می کنم، این تصرف در مال غیر و حرام است. چرا این کار را می کنی؟ چرا چک مردم را بر نمی گردانی؟ آقایی از مشعر برمی گشت آنجا می گفت: اللّهمّ لبیک و ... سعی بین صفا و مروه می کرد، وقوف در عرفات داشت و در خیمه نشسته، و دعای عرفانی عرفه را می‌خواند و برای امام حسین‌علیه السلام گریه می کرد، مبلغ ۱۰ میلیون تومان از چک هایش برگشت خورده بود و از روی عمد در این دهه داده بود که خودش ایران نباشد و نتوانند کاری بکنند و بگویند آقا بیاید تا چکها را پاس کند، بعد آن بیچاره‌ای که چکها دستش بود شب تا صبح خوابش نمی‌برد گریه می کرد این طرف و آن طرف می‌رفت - من شاهد بودم - پول دستی می گرفت، طلای زنش را میفروخت، سکه هایش را میفروخت خودش را به این طرف و آن طرف می‌زد که آبرویش توی بازار نرود، او هم می گفت: «اللّهمّ لبیک». این درست است؟ بعضی‌ها می‌خواهند سر امام زمان‌علیه السلام را هم کلاه بگذارند، یکی از علمای تهران می گفت: بعضی از مردم وقتی می‌خواهند حجّ مشرف بشوند،می‌آیند تا وجوهات شرعی شان را بدهند، صد هزار تومانش را دست گردان می کنند و نهصد هزار تومان آن را چک می‌دهند، چک هایش هم برگشت می‌خورد، با حضرت ولی عصرعلیه السلام هم! سر حضرت را هم می‌خواهی کلاه بگذاری؟ چرا این قدر ما بدقول شدیم؟ مسلمان مقید است، آقا اگر نمی‌توانی، چک نده، اگر توان نداری، دست مردم چک نده و مردم را گرفتار نکن. یک آقایی دو میلیارد تومان بدهی داشت، بعضی‌ها اصلاً دو میلیارد برایشان دو تومان است، یکی از طلبکار هایش می گفت: وقتی وی را به زندان قصر می‌بردند، گفته بود اگر می‌دانستم به این راحتی تمام می‌شود، بیشتر کلاه بر می‌داشتیم، ما مسلمانیم؟ یکی از رفقای ما می گفت: رفته بودم خارج از

کشور دیـدم به دو زبان عربی و فارسـی در فروشـگاه های بزرگ نوشـته شده است، لطفاً دزدی نکنید، چقدر قبیح است. پنجاه سال پیش یکی از اخیار تهران که به رحمت خدا رفت، می‌گفت: توی مغازه نشسـته بودم، یک زن و مرد فرانسوی از من جنس خریدند، وقتی می‌خواسـتند پول بدهند، خانم مقداری فارسـی بلد بود شـروع کرد به چانه زدن و با ما چانه می‌زد، بعد شوهرش به مترجم این جمله را گفت: من به عیـالم می‌گویم اینجـا چونه نزن، اینجا بازار مسـلمان هاست، مسـلمان‌ها دروغ نمی‌گوینـد، مسـلمان‌ها دورغ را گناه می‌دانند، هر چه می‌گویند، درست است، پول را به او بده، برویم مسـلمان‌ها دروغ را گناه می‌دانند. چی بودیم، چه شدیم؟ ۳ - «واذا عاهد غدر»؛(۱۰۲) عهد و پیمان که می‌بندد مکر و حیله می‌کند، همین که می‌بیند به سودش نیست، فوراً به همش می‌زند. ۴ - «واذا خاصم فجر»؛ اگر یک روز با کسـی دعوایش هم بشود، مخاصـمه ای هم پیش بیایـد، مخاصـمه اش به گناه و معصـیت کشـیده می‌شـود. ایـن چهـار علامـت منـافق اسـت، این حـدیث را روی خودمـان پیـاده کنیم، اگر آن چهـار خصـلت را داریم، منـافقیم، اگر چک‌هـای مردم بیچاره را می‌گیریم و مـدام تمدیـد می‌کنیم، خود را اصـلاح کنیم. خیلی عجیب است، چطور می‌شود یک مسـلمان مقیّـد نباشـد؟ مسـلمان این قـدر بایـد بی‌قیـد باشد؟ آقایانی که وضع زندگی مردم را به هم می‌زنند! قیامت همه‌ی شـما گیرید، شـما خیلی راحت چـک تـان را بر میگردانیـد، امّـا نمی‌دانی بیچاره را به چه زحمتی می‌انـدازی، بعضـی‌ها را می‌شـناسم وقتی که دیگری ورشـکست شـد، آبرومنـد هم هسـتند، پول این‌هـا دسـتشان بود، خانه مسـکونی شان را فروختنـد و در جنوب شـهر دو تا اتاق اجاره کردنـد، برای اینکه جواب بـدهکاری های مردم را بدهنـد. با مال مردم اینجور نکنید، خدای تبارک و تعالی به حال ما بیناست، خدا مـا را می‌بینـد. حـدیث تکان دهنـده‌ای را نقل می‌کنم، فردی محضـر خاتم الانبیاء محمّدصـلی الله علیه وآله می‌آیـد «و قال رجل له، المؤمن یزنی»؛ و می‌گوید یا رسول اللَّه! مؤمن مباشـرت نامشـروع با نامحرم می‌کند؟ «قد یکون ذلک»؛ پیغمبر فرمودند: ممکن اسـت اتفاق بیفتـد.(شـیطان در کمین است او هم جوان است و غریزه جنسـی دارد و مکان هم خلوت، بنابراین دست به خطا می‌زند)، «قال المؤمن یسـرق»؛سؤال کرد، مؤمن دزدی می‌کنـد؟ می‌شود مؤمن هم دزد بشود؟ فرمود: «قد یکون ذلک»؛ ممکن است، «یارسول اللَّه المؤمن یکـذب؟»؛ سؤال کرد آیا مؤمن دروغ می‌گوید؟ «قال لا»؛(۱۰۳) فرمودند نه، ممکن است آن دو معصـیت از وی سر بزند امّا مؤمن دروغ نمی‌گوید، حالا چند تا مؤمن داریم؟ یک موقع شـما فکر نکنید آن دو گناه خوب است، نعوذ باللَّه نه، آن‌ها هم سنگین است، امّـا پیامبرصـلی الله علیه وآله می‌خواهـد عظمت گنـاه دروغ را بیان بفرمایـد که از آن دو گناه سـنگین‌تر است. باز در حـدیث دیگری دارد سؤال می‌شود «یکون المؤمن جباناً»؛ یا رسول اللَّه می‌شود که مؤمن ترسو باشد؟ «قال: نعم»؛ می‌فرماید: بله، مؤمن ترسـو هم می‌شود، «قیل»؛ گفته می‌شود «و یکون بخیلًا»؛ ممکن است مؤمنی بخیل باشد؟ حضـرت می‌فرماید: «نعم»؛ بله، مؤمن هم می‌شود بخیل باشـد، «و یکون کـذاباً»؛ می‌شود مؤمن دروغگو باشـد؟ «قال لا»؛(۱۰۴) فرمودنـد مؤمن دروغ نمی‌گوید. خیلی از مردم شـراب نمی‌خورنـد، امّا دروغ می‌گوینـد. ولی نمی‌دانند که دروغ خیلی بدتر است. در حدیثی آمده است «ان اللَّه قد جعل لشـر اقفالاً»؛ خدا برای شـر، قفل هایی را قرار داد، «و جعل مفاتیح تلک الاقفال الشـراب»؛ و کلید تمام این قفلها را شـراب قرار داد، اگر کسـی شـراب بخورد، عقلش از کار می‌افتد و غریزه جنسـی اش را تحریک می‌کند، خیلی‌ها در حال شـراب به مادر خودشان هم رحم نکردند، «و الکذب شـر من الشراب»؛(۱۰۵) و دروغ شـرّش از شـراب خوری هم بیشتر است. آیـا دروغگو علامـت دارد؟ امام صادق‌علیه السـلام می‌فرماینـد: دروغگو را اینجوری می‌شود شـناخت، «انّ آیهٔ الکذّاب بانّ یخبرک خبر السـماء و الارض و المشـرق و المغرب»؛(۱۰۶) می‌فرماینـد: نشـانه دروغگو این است که اگر با او صـحبت کنی به شـما خبر می‌دهـد، از همه جا؛ از آسـمان، از زمین، از مشـرق، از مغرب، همه اخبار دسـتش هست، امروز در کجا، کی چه اتفاقی افتاد، «و اذا سألته عن حرام اللَّه و حلاله لم یکن عنده شـیء»؛(۱۰۷) امّـا اگر از حلاـل و حرام خـدا از او یـک مسأله سؤال شود، هیـچ چیزی بلـد نیست همه چیز می‌دانـد و نسبت به همه جـا هم حرف می‌زند امّا از حرام و حلال خدا خبری ندارد، این نشانه انسان دروغگوست. دروغگو ها را بشـمارید، ببینیم یک روز می‌توانیم دروغ نگوییم، تصـمیم بگیریم از امروز بشـماریم. اسـتادی داشـتم که این بزرگوار می‌فرمودنـد: بچه که بودم پدرم هفته‌ای ده شاهی به من

می‌داد، این ده شاهی را برای مخارجم گذاشته بودم، هفته‌ای ده شاهی. گاهی در طفولیت دروغ می‌گفتم، یک روز تصمیم گرفتم خودم، را تربیت کنم گفتم یک تربیتی را شروع کنم که مؤثّر باشد، هر وقت که دروغ می‌گفتم یک ده شاهی ام را در راه خدا صدقه می‌دادم و یک هفته وقتی مکتب می‌رفتم، غصه می‌خوردم، چون بچه‌ها شکلات می‌خریدند، نان روغنی می‌خریدند، من می‌دیدم و نمی‌توانستم بخرم، با خودم می‌گفتم ببین، اگر دروغ بگویی هفته آینده هم باید ده شاهی را بدهی، می‌فرمود، یک سال با دروغ مبارزه کردم و ده شاهی ها را صدقه دادم تا عاقبت خودم را تنبیه کردم و از همان طفولیت، دروغ را ترک کردم. شما خودتان به بچه‌های تان دروغ می‌گویید، تلفن زنگ می‌زند، طلبکار است، بگو، من نیستم، پدرها! معلّمِ دروغ بچه‌ها نباشید. در خانه را می‌زنند، سراغت آمده‌اند. با شما کار دارند، مثلا قصد دادن پولی را به عنوان قرض الحسنه، به او داری، بیچاره را یک ماه اذیت می‌کنی، اگر قصد ندادن داری، بگو تا برود، امّا به پسرت نگو، اگر فلانی بود، من نیستم، ببینید! ما معلم دروغ بچه‌های مان هستیم! آقای فلسفی رحمه الله در کتاب کودک شان آورده است، کلفَتی بود که بچه‌های خانواده اعیان و اشراف را مدرسه می‌برد، وقتی بچه از مدرسه می‌آمد، تا می‌گفت، امروز چند گرفتی؟ بچه می‌گفت: بیست گرفتم. کلفت به بچه می‌گفت: بارک اللَّه! همیشه بیست بگیری، روزی بچه امتحان داشت، از او پرسید چند گرفتی گفت: پانزده، شروع کرد بچه را تنبیه کردن که چرا پانزده، گرفتی؟ حق نداری کمتر از بیست بگیری، اگر کم بگیری پدرت را در می‌آورم، بچه هم فردا با ترس و لرز رفت سر کلاس و دوازده گرفت، در راه فکر کرد که اگر به این کلفته بگویم که امروز ما دوازده گرفتیم، کتک می‌خورم پدر و مادرم هم که مسافرتند، چه کنم؟ وقتی به خانه آمد، کلفت از او سؤال کرد، چند گرفتی؟ گفت: بیست گرفتم، گفت: بارک اللَّه، می‌فرمایند: اوّلین دورغ را بچه گفت، فردا هشت گرفت، گفت: چند گرفتی؟ گفت: بیست، گفت: بارک اللَّه، می‌نویسد: این بچه دروغگوی قهّار شد، همه این دروغ‌ها از یک جا شروع شد. بترسید که آغاز فساد اخلاقی بچه‌های مان از داخل خانه هایمان باشد! شما که به همسرت می‌گویی اگر مرا می‌خواهند بگو خانه نیستم این بچه دروغ را می‌آموزد، بعد تو می‌خواهی، فرزندت سلمان فارسی بشود، معلم دروغ بچه‌های تان نباشید. «و احفظوا السنتکم»؛ زبان‌هایتان را از دروغ حفظ کنید. یکی از بزرگان نقل می‌کند: آقایی مشرف می‌شدند کربلای امام حسین‌علیه السلام او هر سال اربعین برای امام حسین‌علیه السلام اطعام می‌داد، چهل مَن برنج و روغن را کنار گذاشت و به پسرش گفت: بابا! من دارم به کربلای امام حسین‌علیه السلام می‌روم، یادت نرود، حتماً این چهل مَن را اربعین اطعام کن، پسرم، امسال زحمت مجلس امام حسین‌علیه السلام با توست، پسر گفت: چَشم، پدر مشرف شد، شب اربعین که شب اطعام بود او کربلا بود، سیّد الشهداءعلیه السلام را خواب دید، حضرت در عالم رؤیا به او فرمودند: امسال که حرم ما آمدی، فرزند تو بیست مَن برنج را کم گذاشت، از خواب بیدار شد وقتی به شهرش مراجعت کرد، گفت، پسرم بگو ببینم، چقدر برنج درست کردی، گفت: برای چی بابا؟ گفت خوابی دیدم، می‌خواهم ببینم رؤیای صادقه است یا نه؟ گفت: آقا جان راستش برنجی را که شما گذاشتید، نصفش کردم، نصفش را اربعین به مردم اطعام کردیم و نصفش را هم گذاشتم که وقتی شما می‌آیید، از مهمان‌ها پذیرایی کنیم. شروع کرد گریه کردن، گفت: آقا جان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: من نمی‌دانستم حساب حسین فاطمه‌علیه السلام و دستگاه امام حسین‌علیه السلام این قدر دقیق است، چون من آقا را خواب دیدم، فرمودند: امسال که حرم ما آمدی، بیست من برنج درست کردند، بیست من برای امام حسین‌علیه السلام کم گذاشتی، احسانها و برنج هایتان را می‌نویسند، سلام‌های تان را می‌نویسند، قدم‌هایی را که بر می‌دارید و می‌آیید مجلس امام حسین‌علیه السلام می‌نویسند. نظام رشتی داشت پیاده می‌رفت، جلو رفتم به او گفتم: نظام، سوار شو، برویم، گفت: نه، هر قدمی که پیاده، برای مجلس عزای امام حسین‌علیه السلام بر می‌دارم، قیامت به خاطر این قدم‌ها از حسین‌علیه السلام چیزی می‌گیرم، قدم‌های تان هم حساب می‌شود. روزی امام حسین‌علیه السلام در حالی که کودک بود، روی زانوی پیامبرصلی الله علیه وآله نشسته بود، شیخ در خصائص الحسین می‌نویسد: گفت: یا رسول اللَّه! من چیزهایی دارم که تو نداری، فرمود: حسین جان تو چه داری که من ندارم؟ گفت: ببین من یک جدّی دارم مثل تو، تو چنین جدّی نداری،

یک بابا دارم مثل علی، چنین پدری نداری، یک مادر هم دارم مثل فاطمه که چنین مادری نداری، فرمودند: حسین من! حسب و نسبی که تو داری، من هم ندارم.

گفتار هشتم: سخن چینی

نشد ز یار سفر کرده‌ام مرا خبری نیامد از سر کویش نشانی و اثری نسیم صبح به کویش اگر کنی گذری بگو به دوست که ما را زخاطرت نبری به سرو ناز اگر قامتت کنم تشبیه غلط بود که تو از سرو ناز نازتری سحر به یاد تو از خواب ناز برخیزم به این امید که بینم جمال تو سحری کریم در به روی بینوا نمی‌بندد گشای درب حریمت به روی دربدری تاجر خراسانی به مدینه آمد و سپس به منزل ثامن الائمه امام رضاعلیه السلام رفت و عرض نمود: خراسان پول هایم تمام شده است، پانصد دینار به من قرض دهید، آقا رفتند، حجره پانصد دینار در کیسه گذاشتند و دست مبارکشان را از حجره بیرون آوردند و فرمودند «أین الخراسانی»؛ خراسانی کجاست؟ عرض کرد، بله اینجایم، فرمودند پول را بگیر و برو، این پول را به شما هبه کردم، امّا از تو تقاضا دارم، وقتی بیرون آمدم، تو را نبینم، پول را گرفت و رفت، آقا بیرون آمدند، دوستان گفتند: شما که احسان کردید چرا صورتتان را نشان ندادید؟ فرمود: خواستم تلخی سؤال را در چهره او نبینم، یا صاحب الزمان! اجدادت با بیچاره‌ها و نیازمندان این‌گونه معامله می‌کردند، شما هم امروز ما را خجالت ندهید، هم کریمید و هم کریم زاده‌اید، از تلخی سؤال کسانی که واقفند، فرصت به لب گشودن سائل نمی‌دهند. «و احفظوا السنتکم»؛ زبان‌هایتان را از معاصی حفظ کنید. بحث درباره گناهان زبان است، از همین خانواده گناهان زبان، گناهی است به نام سخن چینی (نمّامی). سخن چینی یکی از گناهان بزرگ است، کسانی که بین مؤمنین را با کلماتی به هم می‌زنند و قلوب اهل ایمان را نسبت به یکدیگر بدبین می‌کنند. در قرآن خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «تَبَّتْ يَدَآ أَبِى لَهَبٍ وَتَبَّ»؛(۱۰۸) در آخر سوره می‌فرماید: «وَامْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ»؛ و زن او که حمل کننده هیزم بود او نیز اهل آتش است. مراد از آن زن امّ جمیل می‌باشد؛ امّ جمیل دختر ابوسفیان و خواهر معاویه بود می‌فرمایند علت این‌که او را حمّال حطب نامیدند این بود که هیزم می‌آورد، خارها را می‌کند و شب‌ها سر راه پیغمبر می‌ریخت که وقتی رسول خداصلی الله علیه وآله از آنجا عبور می‌کنند پاهایشان مجروح بشود. معنای دومی را فخر رازی رحمه الله در تفسیرش آورده است و می‌گوید: زن ابی لهب آتش بیار معرکه بود، زن سخن چینی بود که سعی می‌کرد با سخن چینی اش آتش درست کند، لذا قرآن می‌فرماید: «وَامْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ» در حدیث شریفی حضرت جواد الائمه‌علیه السلام می‌فرمایند: «عن ابی جعفر الثانی عن آبائی قال»؛ از قول پدران طاهرین شان می‌فرماید: «قال النبی‌صلی الله علیه وآله لمّا اسری بی»؛ پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله فرمودند: چون در شب اسراء به معراج رفتم، «رأیت امرأة رأسها رأس خنزیر»؛ زنی را دیدم که سرش سر خنزیر (خنزیر) بود و «بدنها بدن الحمار»؛ و بدن او بدن الاغ بود، «و علیها الف الف لون من العذاب»؛ و بر او هزار هزار رنگ از عذاب‌های الهی بود، «و سئل ما کان علیها»؛ سؤال کرده شد که این زن، در دنیا چه کاره بوده است و چه فعل زشتی داشتند که عذابش این قدر سخت است؟ «فقال انها کانت نمامة کذابة»؛(۱۰۹) خطاب آمد این زن در دنیا هم دروغگو بود و هم سخن چین (نمامه)، با یک کلمه حرف یک آتش روشن می‌کرد و شش ماه بین دو تا برادر را جدایی انداخت، با یک کلمه حرف، خانواده‌ای را از همدیگر گسیخت. چند چیز عذاب قبر دارد: «عذاب القبر یکون من النمیمة»؛(۱۱۰) مولی الموالی حضرت علی‌علیه السلام می‌فرمایند: یکی از چیزهایی که باعث عذاب قبر می‌شود، نمّامی است؛ انسان‌های سخن چین خود را برای عذاب قبر آماده کنند. در حدیث دیگری پیغمبر بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرماید: «ألا انبّئکم بشرارکم؟» آیا شما را خبر بدهم که شرورترین شما کیانند؟ «قالوا بلی یا رسول اللّه»؛ عرض داشتند، بله یا رسول اللّه، بگویید شرورترین امّت چه کسانی هستند؟ فرمودند: «المشاؤون بالنمیمة»؛ کسانی که بین مردم سخن چینی می‌کنند، «المفرقون بین الاحبة»؛ کسانی که دوستان را از یکدیگر جدا می‌کنند، «الباغون للبراء المعایب»؛(۱۱۱) کسانی که می‌کوشند برای انسان‌های بی‌عیب، عیب تراشی کنند، این‌ها

شرورترین امّت من هستند. در امالی صدوق‌رحمه الله از امام صادق‌علیه السلام مروی است که می‌فرمایند: «اربعهٔ لایدخلون الجنهٔ»؛ چهار طایفه داخل بهشت نمی‌شوند، هر چه هم در دنیا حسنات داشته باشند؛ «الکاهن»؛ یکی کاهن ها و جادوگر ها «و المنافق»؛ (۱۱۲) دیگری انسان‌های دورو و انسان‌هایی که دلشان با زبان شان دو جور است؛ کسی که برادر دینی‌اش را با دو زبان ملاقات می‌کند، - وقتی جلو رویت می‌رسد، می‌گوید یک نوکر داری و آن هم من هستم، همین که شروع می‌کند پشت سرت بدگویی کردن، چنین انسانی منافق است و در قیامت با دو زبان وارد محشر می‌شود - حضرت در ادامه می‌فرمایند: «و له لسانان من نار»؛ (۱۱۳) دو تا زبان از آتش دارد؛ چون دو زبان در دنیا داشت. سعی کنید هر چه که هستید همان باشید، حتی در اظهار محبت. حدیث شریفی را در این مضامین دیدم که خیلی برای خود من جالب بود؛ موسی بن جعفرعلیه السلام می‌فرماید: با پدرم امام صادق‌علیه السلام از مسجد به سوی خانه آمدیم، در هنگام ورود به خانه به یکی از محبّین پدرم برخورد کردیم، پدرم به او تعارف نکرد، - معمولاً ـ ما وقتی که می‌خواهیم از یکی جدا بشویم شروع می‌کنیم به تعارف کردن، خب اگر تعارف واقعاً از دل باشد، خیلی خوب است؛ بفرمایید داخل خدمتتان باشیم، خانه خانه شماست، ما سرایه دار شماییم، ما نوکر شماییم، بعضی جاها هم می‌کنیم، که بزرگان می‌گویند: اصلاً انسان متملّق و چاپلوس، انسان نیست، واقعاً انسان نیست. - از ایشان سؤال کردم: پدرجان به این بنده خدا یک تعارف می‌کردید، ایشان فرمودند: پسرم چرا سخنی را بگویم که دلم به آن تمایل ندارد؟؛ یعنی مثلاً اگر این آقا داخل بیایند، و نمی‌توانم از او پذیرایی کنم و یا میوه ندارم، می‌خواهم جایی بروم، یا با دیگری وعده ملاقات دارم و ... امّا مردم ما اینجوری نیستند؛ قرار گذاشته با عیالش دکتر برود، رفیقش هم آمده درب منزل، حالا تعارف می‌کند جان من بیا تو، فدایت بشوم بیا تو، حالا در دلش هم می‌گوید خدا کند داخل نیاید، عیال چادر سرش کرده دکتر هم دیرش شده است باید بروند، چرا این گونه است و چرا گفتار با دل یکی نیست؟ دلتان با زبانتان یکی باشد به هر اندازه‌ای که مردم را دوست دارید به همان اندازه اظهار محبت نمایید، چون بندگان خدا روی اظهار محبت شما حساب باز می‌کنند. «و مُدمِنُ الخمر»؛(۱۱۴) سومین طایفه‌ای که داخل بهشت نمی‌شوند شرابخوار ها هستند؛ کسانی که دنبال شرب خمر هستند، هنوز هم بعضی جاها هستند، شنیدم چند تا جوان شراب گیرشان نیامده بود، الکل تقلّبی درست کرده و خورده بودند، چند تاشون کور شده، چند تاشون هم مرده بودند، آخر چرا؟؛ یعنی این قدر انسان باید غافل از خدا باشد؟ که نتواند نفس خود را کنترل کند دنبال الکل برود و این بلاها را به سر خودش بیاورد؟ چقدر شارع روی این موضوع، حسّاسیت دارد: می‌گوید: دختر الکلی را نگیر؛ یعنی آثار سوء الکل روی آن نسل اثر می‌گذارد، روی اسپرم ها اثر می‌گذارد و این نسل دیگر نمی‌تواند دسته گل خوبی، مادر خوبی برای بچه آینده تو باشد، وقتی یک لات عرق خور می‌میرد زیر تابوتش را نگیر که مردم بفهمند شرب خمر بد است. چهارم: «و القَتّات و هو النّمام»؛(۱۱۵) چهارمین کسی که به بهشت نمی‌رود و راهش نمی‌دهند، قَتّات است. که به او نمّام می‌گویند، یعین کسی که فتنه‌انگیز و تهمت زن می‌باشد. حدیث شریفی در بحث تجسّم عمل، در تفسیر نورالثقلین آورده شده است که تفاسیر دیگر نیز آن را نقل کرده‌اند و آن این است: خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله در خانه معاذ بن جبل نشسته بودند، از محضر حضرت سؤال شد که یا رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله این آیه شریفه چه می‌گوید: «يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً»؟(۱۱۶) حضرت فرمود: یا معاذ «سألت عن امر عظیم»؛ از امر بزرگی سؤال کردی؛ یعنی حشر مردم در قیامت «ثمّ ارسل عینیه»؛ سپس اشک‌های حضرت فرو ریخت، دیدگانش افتاد؛ یعنی اشک‌های حضرت فرو ریخت، سپس فرمودند: ده طایفه از امّت من فردای قیامت به صور مختلف وارد محشر می‌شوند «فاما الذین بصورهٔ القردهٔ فالقتات من الناس»؛(۱۱۷) کسانی که به صورت بوزینه وارد محشر می‌شوند، این‌ها فتنه انگیزان امّت من و نمّام های امت من هستند. الان هم به صورت بوزینه اند واین چیز تازه‌ای نیست. آن‌هایی که خوک وارد محشر می‌شوند الان هم در همین دنیا خوک هستند. امّا هر کسی نمی‌تواند ما فی الضمیر شان و شکل واقعی آنها را ببیند، مگر اولیاء حق، مگر آقا سیّد جمال الدین گلپایگانی‌رحمه الله مگر آقا شیخ حسنعلی نخودکی رحمه الله نقل می‌کند در یکی از رواق های صحن مطّهر بودم و در یکی از مقبره ها مشغول

ریاضت بودم که یک مرتبه پرده‌ها کنار رفت، دیدم (همین جایی که سنگ قبر آقا شیخ است،) ثامن الحجج علیه السلام شرف حضور دارند و نشسته‌اند، درهای صحن هم باز است، هر چه وارد می‌شود حیوانات است، حیوانات پشت سر همدیگر، به صور و شکل‌های مختلف می‌آمدند؛ خوک، خرس، شغال و سگ، و در بین بعضی‌ها هم آدم بودند. این‌ها می‌آیند جلو به حضرت سلام و عرض ادب می‌کنند، حضرت نگاه محبت آمیزی به همه‌شان می‌کند و از جلو ایشان رد می‌شوند. خوکها الان هم خوک هستند، نمام هایی که قرده(میمون) هستند الان هم قرده‌اند، ولی من و تو آن‌ها را انسان می‌بینیم، اولیاء حقّ صور برزخی آن‌ها را می‌بینند و ما فی الضمیر را می‌خوانند. بعد مرحوم آقا شیخ فرموده بود، وقتی رأفت و مهربانی ثامن الحجج علیه السلام را دیدم، تصمیم گرفتم در مشهد بمانم، قصد کرده بودم، نجف بروم، امّا وقتی این صحنه را دیدم که حضرت به این حیوانات هم عنایت دارند، گفتم: همین جا پیش امام رضاعلیه السلام بمانم. فرموده بود که قبر مرا اینجا قرار بدهید. شما عزیزان سر قبر ایشان بروید، سر قبر شیخ بهاء رحمه الله بروید، سر قبر صاحب وسائل، شیخ حرّ عاملی‌رحمه الله بروید. یکی از اساتید ما می‌فرمودند که اگر سر قبر این‌ها بروید و این بزرگواران سفارش شما را به امام رضاعلیه السلام بکنند. امام رضاعلیه السلام تحویل تان می‌گیرد و شما را می‌پذیرد، اینها آبرومندند. آقا شیخ فرموده بود: قبرم اینجا باشد، دلم می‌خواهد زیر پای زوّار امام رضاعلیه السلام باشم، وقتی از پشت سر خیابان طبرسی وارد می‌شوی و پایتان را میگذارید زمین پایتان روی سنگ قبر مرحوم آقا شیخ‌رحمه الله قرار می‌گیرد، گفته بود چون جای پای مولایم اینجا بود و آقا اینجا نشسته بودند، دلم می‌خواهد من هم اینجا باشم. ببینید نور تقوی چه می‌کند. فرموده بود: هفت متر قبر مرا گود کنید و مرا دفن نمایید، نوشته‌ی کتاب «نشان از بی نشان‌ها»، نقص دارد، شده در این کتاب با یک رموز خاصی ترویج صوفی گری شده‌است، متأسفانه در این کتاب خدمتی به مرحوم آقا شیخ نشده است. البته حکایاتی که راجع به آقا شیخ نقل شده صحیح است ولی با یک فن خاصی در کتاب ترویج صوفی گری شده که اسلام هیچ رابطه‌ای با دراویش ندارد. مرحوم وحید بهبهانی «استاد کلّ» یک شب امام حسین‌علیه السلام را خواب دید گفت: آقا این صوفی ها چه می‌گویند، حضرت فرمود: «این‌ها یک طایفه اند که می‌خواهند شریعت جدّ مرا به هم بزنند و در مقابل شریعت احمدی یک چیز دیگری از خودشان عرضه کنند» لذا حکایات کتاب را بخوانید، ولی سراغ این گونه روایت‌ها نروید؛ مثلاً از کجا آورده است که از امیرالمؤمنین سؤال شد که صوفی چیست؟ حضرت فرمود: صوفی لباسش پشمی است و یک سری چیزهای دیگر آورده که این‌ها در شأن مرحوم آقا شیخ نیست و آقا شیخ هم واقعاً نه صوفی بود و نه درویش بود و خودش فرمود: آنچه که من پیدا کرده‌ام از محبّت به ذریه فاطمه زهراعلیها السلام می‌باشد: طریق او همین طریق و سیره علما بود، درویش نبود مرحوم آقا شیخ فرمود: قبر مرا هفت متر گود کنید، گفتند: چرا؟ فرمودند: سال‌ها بعد از مرگم می‌فهمید، قبر آقا شیخ را گود کردند و دفنش نمودند، بیست سال که از مرگ آقا شیخ گذشت، آستان قدس رضوی تصمیم گرفت زیر صحن ها را خالی کند و سرداب بسازد، مهندسین بررسی کردند که چقدر خاکبرداری کنند، گفتند: هفت متر باید گود کنیم تا بتوانیم کاملاً ـ سرداب بزنیم و زیرش را بسازیم و درست کنیم این هفت متری که خاک برداری کردند تمام اجسادی که دفن شده بود، دست خورد، فقط یک بدن دست نخورد و آن بدن مرحوم آقا شیخ - رضوان اللَّه علیه - بود. بیست سال بعد از مرگش را هم می‌دید. خوک صفت‌ها الان هم خوکند؛ آن‌هایی که نمّامند، اولیای خدا اگر آن‌ها را ببینند، الان هم به صورت بوزینه می‌بینند، قیامت چیز تازه‌ای نیست، آنجا تجلّی اینجاست. کسانی که به خاطر اعمال بد شان، صورت حیوان پیدا می‌کنند، «أُولَئِکَ کالأَنْعَم بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (۱۱۸) الان هم حیوانند، آقا سیّد جمال الدین رحمه الله از بس که حیوان در نجف دیده بود، به امیرالمؤمنین‌علیه السلام عرض کرد، آقا این چشم را از من بگیر، از بس که حیوان دیدم، مریض شدم، بقالی می‌روم سگ ببینم، قصابی می‌روم، خرس می‌بینم، آخوند کاشی رحمه الله استاد آیت اللَّه العظمی بروجردی - رضوان اللَّه علیه - در مجلس فاتحه‌ای شرکت کردند، در آن مجلس یکی از پولدار های آن شهر بلند شد و به آقا اشاره کرد که بیایید کنار منبر بنشینید، آخوند کاشانی رنگش پرید و همان دم در نشسته و فاتحه‌ای خواند و مجلس را ترک کرد. این مرد متمکن فردای آن

روز، جناب آقا شیخ را دید و گفت: آقا از شما گله دارم، دیروز بلند شدم و در کنار منبر به شما تعارف کردم که بیایید اینجا بنشینید امّا شما اعتنا نکردید و من ناراحت شدم. آقا شیخ فرموده بود، پس آن خرسی که در کنار منبر دیدم تو بودی؟ پرده‌ها کنار رفته بود در آن لحظه دیدم خرسی بغل منبر ایستاده و هی با دستش اشاره می‌کند بیا اینجا بنشین وحشت کرده بودم و نیامدم پس آن خرسه تو بودی. این‌ها هست. می‌فرمایند: نمّامان و سخن چینان؛ کسانی که بین دو کاسب محل را با یک کلمه حرف به هم می‌زنند، یک خانواده را بهم می‌ریزند، این افراد زیادند. سراغ داریم برادری را که چند سال با برادرش قهر است، سراغ مادرش هم نمی‌رود به خاطر این‌که زنش سخن چینی کرده است. همسر حقوقی دارد امّا کاری نکنیم و مقامی به او ندهیم، که دیگر روی سرمان بنشیند، به قول قدیمی‌ها حتی حقوق مادرت را هم پایمان کند. در حدیثی از پیامبر اکرم‌صلی الله علیه وآله آورده شده است: «من فضّل زوجته علی امّه فعلیه لعنهٔ اللّه و الملائکهٔ و الناس اجمعین»؛ هر کس زنش را بر مادرش برتری بدهد لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر این آدم است که مادر پیر خودش را فدای خواهش‌های نفسانی همسرش می‌کند. پیرزن یک شب جمعه می‌خواهد خانه شما افطاری بیاید، یک شب می‌خواهد خانه شما بماند، وقتی می‌خواهد برود، آنقدر نسبت به مادرت هتک حرمت می کنی و شخصیت او را خرد می‌کنی که عصر جمعه وقتی می‌خواهد برود با چشم گریان می‌رود و پشیمان می‌شود که خانه تو آمده است. قدری مراقب باشید، اندکی دقت کنید. شهید ثانی روایتی را نقل کرده‌اند که خاتم الانبیاء محمّدصلی الله علیه وآله فرمودند: «إنّ اللّه تعالی لمّا خلق الجنّهٔ قال لها تکلّمی»؛ چون خدا بهشت را خلق کرد به بهشت فرمود، صحبت کن، «فقالت»؛ پس بهشت گفت: «سعد من دخل»؛ سعادتمند شد هر که داخل من گشت، «قال الجبّار جلّ جلاله»؛ خدای جبّار جلّ جلاله فرمود: «و عزّتی»؛ قسم به عزتم، «و جلالی»؛ و قسم به جلالم، «لا یسکن فیک ثمانیهٔ نفر من الناس»؛ داخل تو نمی کنم، هشت گروه از مردم را، یکی: «و لا قتّات و هو النّمام»؛(۱۱۹) به عزت و جلالم قسم، سخن چین را نمی‌گذارم وارد بهشت بشود. چه انسان‌هایی را سراغ داریم که رفقای چهل ساله بودند، ولی از همدیگر به خاطر نمّامی جدا شدند، چهل سال با همدیگر دستشان تو یک سفره می‌رفت، یک نمّام آمد و این‌ها را از همدیگر جدا کرد. در این باب، روایات زیادی داریم: «عن رسول اللّه فی خطبهٔ له»؛ در خطبه‌ای رسول بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرمایند، «و من مشی فی نمیمهٔ بین اثنین»؛ هر کسی قدم بردارد که بین دو نفر نمّامی کند، «سلّط اللّه علیه فی قبره ناراً تحرقُه الی یوم القیامهٔ»؛(۱۲۰) خدای تبارک و تعالی آتشی را در قبر به او مسلّط می کند که تا روز قیامت او را بسوزاند. در یزد، خدمت شاگرد آقا شیخ غلامرضا یزدی نشسته بودم، شخصی تماس گرفت، بعد ایشان تلفن را قطع کرد و گفت این آقایی که تماس گرفته بود، از مؤمنین یزد است، به من گفت: فلانی! دیروز رفتم، خُلد برین (قبرستان قدیمی یزد، اسمش خلد برین است که همسر حاج اشرف آهنگر معروف، آنجا دفن است که دور قبرش هم امسال که من رفتم دیدم یک سکّویی درست کردند و مردم می‌آیند برای آن زن طلب مغفرت می‌کنند؛ زنی که مداومت بر زیارت عاشورای امام حسین‌علیه السلام داشت و قصه اش را حاج عباس قمی‌رحمه الله در مفاتیح نقل کرده است، داستانش را بخوانید، زنی بود که وقتی مُرد، امام حسین‌علیه السلام سه بار به دیدنش آمد چون این زن اهل زیارت عاشورا بود. می‌گفت: دیدم از یک طرف آتشی شعله کشید و خاموش شد، به طرف آن مکان رفتم، دیدم آثار سوختگی و سیاهی دور آن قبر نمایان هست، معلوم بود او را تازه دفن کرده بودند چون خاکها را ریخته و سنگ هم نگذاشته بودند، زمین هم قدری سیاه شده بود، فهمیدم این شخص مورد عذاب واقع شده است. آقای دیگری را بنده می‌شناسم که در مشهد، بودند ایشان متولد تهران و پسر مرحوم لباء الواعظین است که قریب ۹۰ سال سنشان بود، وقتی به تهران آمده بودند، چند لحظه‌ای خدمتشان رسیدم، ایشان از اولیاء حق بود، مرد فوق العاده‌ای بود و ویژگی‌های خاصی داشت، می‌فرمود: چند سال پیش در یک شهرستانی به قبرستانی رفتم، (ایشان زیاد سفر می‌رفت) کنار یک قبر، عکس صاحب قبر بود، عکس نشان می‌داد که آدم شروری در دنیا بوده؛ سبیل های پیچیده و موهای فرفری داشت و قیافه نشان می‌داد که از لات های قدیم بوده است، (چنین آدم‌هایی زیاد بودند، که به برکت انقلاب اسلامی جمع شدند و شرّشان کنده شد،) با خودم گفتم: خدایا این الآن چه

می کشد؟ یک مرتبه دیدم کف پایم سوخت، کف کفشم لاستیکی بود، دیدم یک مرتبه آتشی زبانه زد و کفشم را سوراخ کرد و چون لاستیکی بود، آتش به جوراب هم رسید و پایم تاول زد. آن کفش سوراخ شده‌اش را هم من دیدم، گفت: باور می کنی که این حرف‌ها که ما را به خاطر اعمال نادرست مان می‌سوزانند، درست است؟ ما خوف مان کم شده است از خدا نمی‌ترسیم اگر از خدا بترسیم این قدر گناه نمی کنیم، «سلّط اللّه علیه فی قبره ناراً تحرقُه الی یوم القیامهٔ»؛ خدا آتشی را بر او مسلط می کند، که تا صبح قیامت بسوزانندش، تازه صبح قیامت چی؟ «و اذا خرج من قبره»؛ این آقای نمّام سخن چین، وقتی که از قبرش هم بیرون می‌آید «سلّطه اللّه علیه تنّینا الأسود»؛ خدا یک مار سیاهی را بر او مسلط می کند «تنهش لحمه حتی یدخل النار»؛(۱۲۱) این مار مأمور است گوشت‌های بدن او را بخورد تا داخل آتش جهنم بشود. این روایات را برای ما بیان کردند، قصه هم نیست، کلام معصوم‌علیهم السلام است می‌خواهند به ما بگویند که این کارها را نکنید و بین مؤمنین را به هم نزنید؛ «انّ موسی استسقی لبنی اسرائیل»؛ چقدر خدا از این نمّامی بدش می‌آید، حضرت موسی‌علیه السلام برای بنی اسرائیل طلب آب کرد، «حین أصابهم القحط»؛ چون قحطی شده بود و دیگر باران نیامده بود، «فاوحی اللّه تعالی علیه لا استجیب لک و لا لمن معک»؛ پس خداوند متعال به حضرت موسی‌علیه السلام فرمود: موسی دعایت را مستجاب نمی‌کنم و دعای کسانی را هم که همراه تواند و با تو آمین می گویند، مستجاب نمی کنم، «و فیکم نمّام قد اصرّ»؛(۱۲۲) چون در جمع بنی اسرائیل یک نمامی است که اصرار بر نمّامی اش دارد «قد اصرّ علی النمیمهٔ، فقال موسی: من هو یارب حتی نخرجه من بیننا؟»؛ موسی‌علیه السلام گفت: خدایا معرفی اش کن تا از بین این جمع بیرونش کنم که همه به آتش آن یکی نسوزند، «فقال اللّه»؛ حضرت حقّ فرمودند: «یا موسی اَنْهاکم عن النمیمهٔ و اکون نمّاماً؟»؛ من خودم از نمامی نهی کنم ولی خود نمام باشم؟ خودم بیایم آبروی یک گنهکاری را ببرم و معرفی اش کنم که جلوی بقیه خجالت بکشد، «فتابوا باجمعهم فسُقوا»؛(۱۲۳) پس دسته جمعی توبه کردند و خدا سیراب شان کرد، یک نمّام نمی‌گذارد دعا مستجاب بشود، هرچند دعا گو هم پیغمبر خدا باشد. خداوند از نمامی این قدر بدش می‌آید، «ما برای وصل کردن آمدیم نی برای قطع کردن آمدیم». یکی از جاهایی که آقایان فقها می‌فرمایند دروغ جایز است و علمای علم اخلاق هم بحثش را کرده‌اند؛ مثل معراج السعادهٔ و جامع السعادات، جایی است که دو تا برادر دینی از همدیگر جدا شدند، به آن یکی که رسیدی می گویی پیش فلانی بودم چقدر شما را دوست دارد، همه‌اش تعریف شما را می‌نمود می گفت: دلم برای فلانی پر می‌زند و می‌خواهم ببینمش، پیش آن دیگری هم که رفتی همین حرف‌ها را بزنی تا دلهایشان به همدیگر محبت پیدا کند، خدا دوست دارد دل‌ها به همدیگر نزدیک باشد، بهتر است دلهای مان را روانه حرم مطهر ثامن الحجج علیه السلام، کنیم معجزه و کرامت از امام رضاعلیه السلام زیاد شنیده‌ایم، واقعاً همین طور است، امام رضاعلیه السلام خیلی معجزه دارند، اگر به شما گفتند تا حالا چقدر معجزه از امام رضاعلیه السلام دیده‌ای؟ بگو خیلی، درِ ضریحش را که باز می کنند و غبار روبی کنند هر سکه طلا هر هزار تومانی که می‌بینی، دلالت بر یک معجزه رضوی دارد؛ چون این زن روستایی اگر شفای بچه‌اش را نمی گرفت، گوشواره طلایش را توی ضریح نمی‌انداخت، اگر حاجتش را امام رضاعلیه السلام نمی‌داد، النگویش را داخل ضریح نمی‌انداخت، اگر دردش به درمان نمی‌رسید هزار تومانی را نمی‌انداخت توی ضریح، پس هر پولی، سکه‌ای، النگویی، گوشواره‌ای و هر هدیه‌ای که در حرمش می‌بینی، دلالت بر یک معجزه سلطان سریر ارتزاق اباالحسن الرضا – علیه آلاف تحیهٔ و الثناء – دارد، امّا من هم یک معجزه‌ای از معجزات امام رضاعلیه السلام را برایتان نقل می کنم: در نظام گذشته هم افراد خوب داشتیم ولی کم بودند، حالا الحمدللّه غلبه با خوبها است، در آن موقع هم داشتیم افرادی را که در عین حالی که دستگاه ظالم بودند ولی انسان‌های خوب و شایسته‌ای بودند مثل علی بن یقطین که خدمتگزار و مرد موفقی بود، در آن موقع وقتی حرم مطهّر رضوی را غبار روبی می کردند نامه‌ها را می‌ریختند توی یک کیسه، الان هم همین طور است، نمی‌دانم دیده‌اید یا نه؟ نامه‌هایی که مردم تو حرم مولایشان می‌ریزند و با آقای شان درد دل می کنند، و به امام رضاعلیه السلام حاجت شان را می گویند، ما که جز امام رضاعلیه السلام پناهی نداریم، «الباب المبتلا به الناس من عطاکم نجاهٔ و من لم یعطکم

هلک»؛ تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم بلکه بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست. یهودی‌ها و ارمنیها از امام رضاعلیه السلام حاجت می گیرند، ارمنی را در تهران دیدم، که نام فرزندش را رضا گذاشته است، گفتم: آقا تو چرا نام رضا انتخاب نمودی؟ اشک در چشم‌هایش جمع شد، گفت: من بچه دار نمی‌شدم، یکی از هم‌کیشان ما گفت: پیش امام رضاعلیه السلام برو و از امام رضاعلیه السلام بخواه، گفتم: نمی‌شود ما ارمنی هستیم، گفت: امام رضاعلیه السلام ارمنی را هم راه می‌دهد اینقدر این امام شیعیان آقاست، گفت: در مشهد داخل صحن ایستادم گریه‌ام گرفت، گفتم: آقا خجالت می کشم، داخل بیایم، می گویند شما ارمنیها را هم می‌پذیرید من آرزوی بچه دارم، دعا کنید خداوند یک بچه‌ی پسر به من بدهد، اسمش را رضا می گذارم، گفتم و برگشتم، همسرم را همه دکترهای دنیا معالجه کردند، گفتند: محال است که حامله بشود، زنم حامله شد و من صاحب فرزند پسر شدم، نامش را رضا گذاشتم، سالی یک مرتبه هم می‌برمش پابوس امام رضاعلیه السلام، خوش به حال آن‌هایی که توجه دارند. این نامه‌هایی که برای امام رضاعلیه السلام می‌نویسند، داخل کیسه می کنند، مردی که از مسؤلین حرم مطهر رضوی بود و آدم خوبی هم بود دست کرد، یکی از نامه‌ها را برداشت، به خود گفت: ببینم مردم برای آقای شان چی می‌نویسند، نامه را باز کرد، دید نامه برای دختری است که نوشته است؛ امام رضاعلیه السلام مولای من، دختر مؤمنه و صالحه و وجیهه ای هستم، وقت ازدواجم رسیده است، امّا پدرم مَرد فقیری است، شغل پدرم سقّایی است، مَشک آب را روی دوشش می‌اندازد و در تابستان ها به مردم آب می‌فروشد، مردم هم چیزی به او هدیه می‌دهند، یا پولی به او می‌دهند، وضع مالی مان خوب نیست، به خاطر فقر مان کسی سراغ ما نمی‌آید، امام رضاعلیه السلام، من باید در خانه بمانم؟ ای عزیز زهرا، همسری به من بدهید، شما کار مرا اصلاح کنید. وقتی فکر می کنیم می‌بینیم که ما دنیایی شده‌ایم همه دنبال دنیا هستیم. دنیا طلبیدم به دنیا نرسیدم پس کی برسم به آخرت ناطلبیده حتماً باید بروی یک دختر پول داری را بگیری که تا آخر عمر پسرت را شماتت کند؟ چرا نمی‌روی سراغ یک خانواده کم بضاعت محترم، یک دسته گل در خانه دارند، امّا چون ندارد که جهیزیه آنچنانی بدهد باید در منزل بماند. آیا این مسلمانی است؟ شما هم سراغش نمی‌روی، آیا باید سراغ کسی بروی که تا آخر عمر منّت سرت بگذارد و غلام حلقه به گوشش بشوی، او شوهر تو باشد، عوض این که شما اختیاردار او باشی، فقط به خاطر ثروت پدرش، منّتش را بکشی؟ چرا ما این گونه شدیم؟ نامه را در جیب گذاشت و آمد خانه و به عیالش گفت: ما برای پسر مان که چند جا خواستگاری رفتیم؟ یک آدرس هم من دارم امشب آنجا برویم، پسرش را برداشت و یک دسته گل و جعبه شیرینی و با همدیگر بلند شدند رفتند طبق آدرسی که داخل نامه نوشته بود، در زدند، آقا مهمان نمی‌خواهید؟ بفرمایید، رفتند دیدند یک زندگی محدودی دارند امّا خیلی محترم و آبرومند هستند. پسر، دختر را دید و پسندید، پدر پسر هم خطاب به سرپرست خانواده کرد و گفت: پسر ما، دختر شما را پسندیده و ما هم شما را پسندیدیم، بنده تمام مخارج عقد و عروسی و جهیزیه را می‌پردازم و فردا برایتان پول می‌آورم تا مقدمات را فراهم کنید. تمام این مراحل طی شد وقتی که می‌خواست دست دختر را به دست پسر بدهد، گریه‌اش گرفت و گفت: دخترم اوّل کاری که می کنی با شوهرت به حرم علی بن موسی الرضاعلیه السلام می‌روی و از ثامن الحجج علیه السلام تشکر می کنی. چون امام رضاعلیه السلام این همسر را قسمت شما کردند، دختر گفت، آقا شما از کجا می‌دانید؟ گفت، مگر شما داخل نامه ننوشته بودی که امام رضاعلیه السلام من یک شوهر می‌خواهم. این هم شوهری که امام رضاعلیه السلام به تو دادند. من کیستم گدای تو یا ثامن الحجج شرمنده عطای تو یا ثامن الحجج دارالشفاست کوی تو خود تویی طبیب درد من و دوای تو یا ثامن الحجج هرگز نمی‌روم برِ بیگانگان به عجز تا هستم آشنای تو یا ثامن الحجج

گفتار نهم: گناهان گوش

چه کنم آرزوی وصل تو از سر نرود بنده جز خانه مولا در دیگر نرود من ز دار غم هجران رخت می‌سوزم آتش عشق تو از این دل مضطر نرود گل نرجس، زشمیم سحرت مست شدم بوی عطر تو از این جان معطر نرود مرغ جانم به سر بام تو بنشسته حبیب

سنگ‌ها خورده ولی هرگز از این در نرود مادرت پشت در سوخته می‌گفت بیا قنفذ از پشت در خانه حیدر نرود ملعون ازل و ابد گفت: چرا تماشا می‌کنی؟ گفت چه کنم؟ گفت: دست فاطمه را کوتاه کن، نمی‌دانم چه کینه‌ای داشتند که این تازیانه ها بعد از ۹۵روز، وقتی مولا می‌شستند، فرمودند: دیدم مثل یک بازوبند ورم دارد. دلائل الامامهٔ می‌نویسد: گفتند یا مولا بیست هزار درهم از قنفذ غرامت کشیده، امّا همه پولها را به قنفذ هبه کرده، چرا این قدر قنفذ را دوستش داره؟ فرمودند: این بیست هزار درهم پاداش آن تازیانه‌ای است که به بازوی زهرا زده است. داغ از حرارت جگرم داد می‌زند آتش به سوز سینه من باد می‌زند «و عمّا لایحلّ الاستماع الیه اسماعکم»؛(۱۲۴) در یکی از فرازهای دیگر خطبه نبیّ بزرگوار صلی الله علیه وآله راجع به ماه مبارک رمضان می‌فرماید: گوش‌هایتان را حفظ کنید از شنیدن صداهایی که بر شما شنیدنش حلال نیست. مسؤولیت گوش مهم است؛ در رسالهٔ الحقوق، سیّد الساجدین‌علیه السلام چنین می‌فرمایند: «و اما حقّ سمع فتنزیهه عن أن لاتجعله طریقاً الی قلبک»؛(۱۲۵) حق گوش تو، بر تو آن است که مراقب باشی او را طریق به سوی قلبت قرار ندهی، چون هر چیزی که بخواهد بر دل وارد بشود از طریق گوش است. «الّا لِفوهۀ کریمۀ تحدث فی قلبک خیراً او تکسب خُلقاً کریماً»؛(۱۲۶) مگر برای یک مطلب مهم کریمانه‌ای، یا کسب خلق نیکو که سبب ایجاد خیر در قلبت می‌شود. «فإنّه باب الکلام إلی القلب»؛ چون گوش تو درِ ورودی کلام به سوی قلب توست. چون قسمت عمده ادراک های ما از طریق گوش است، که به دل می‌رسد، «یُؤَدّی الیه ضروب المعانی علی ما فیها من خیر أو شر و لاقوهٔ الّا باللّه»؛(۱۲۷) زیرا گوش تو دری است که انواع معانی؛ خوب یا بد، خیر یا شر به آن می‌رسد و از طریق آن به دل تو عبور می‌کند و وارد می‌شود. آیه شریفه در قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ أُولَئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُولًا»؛(۱۲۸) از آنچه که نمی‌دانید پیروی نکنید آنچه را که نمی‌دانی، دنبالش نرو، حرکت نکن، همانا براستی که گوش، چشم و دلها، همه مسؤولند؛ تمام این اعضا، فردای قیامت از آنها سؤال می‌شود. در حدیثی امام صادق‌علیه السلام می‌فرمایند: ایستگاههای قیامت طولانی است. «موقف الاذنین»؛ هزار سال برای گناهان گوش‌های مان. «موقف العینین»؛ هزار سال برای گناهان چشم‌های مان. «موقف الرِجْلین»؛ هزار سال برای گناهان پاهایمان. «موقف الیدین»؛ هزار سال برای گناهان دست‌های مان. بعد هر روز قیامت هم پنجاه هزار سال دنیاست، هزار سال که هر روزش پنجاه هزار سال دنیاست ما را نگه مان می‌دارند، برای گناهان گوش‌های مان، پس ما مجاز نیستیم هر صدایی را بشنویم، در حدیثی آمده است، فردی می‌آید خدمت امام صادق‌علیه السلام و عرض می‌کند: «انّ رجلاً جاء الیه فقال له إن لی جیراناً و لهم جوار یتغنین و یضربن بالعود»؛(۱۲۹) من یک همسایه همجواری دارم که اهل غنا است؛ یعنی اهل موسیقی است، عود هم یک نوع آلت موسیقی است. «فربما دخلت المخرج فأطیل الجلوس استماعاً منّی لهنّ»؛ چه بسیار وقتی می‌روم برای تطهیر و تخلیه از پشت دیوار صدا به گوشم می‌رسد، نشستن را طول می‌دهم به خاطر این که آن صدا بشنوم، «فقال له لاتفعل»؛ حضرت فرمودند: این کار را نکن «فقال و اللّه ما شیء آتیه برِجلی انما هو السماع اسمعه بأُذُنی»؛ آن مرد گفت: به خدا قسم بر این قصد نمی‌روم به دستشویی که صدای موسیقی بشنوم، نه، من می‌روم فقط برای دستشویی، امّا این صدا که به گوشم می‌خورد یک قدری معطل می‌کنم و از این صدا خوشم می‌آید، «فقال الصادق‌علیه السلام اما سمعت اللّه عزّوجلّ یقول: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ أُولَئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُولًا»»؛(۱۳۰) امام صادق‌علیه السلام فرمودند: این آیه را مگر نشنیدی در قرآن که خدا می‌گوید: گوش، چشم و دل شان فردای قیامت سؤال می‌شود، این‌ها مسؤولیت دارند؟ «فقال الرجل: بلی و اللّه فکأنی لم اسمع بهذه الایهٔ من کتاب اللّه»؛ آن مرد گفت: بله ولی به خدا قسم گویی که این آیه اصلاً به گوش من نخورده که از گوش هم سؤال می‌کنند؛ ماه رمضان نوار موسیقی را در محیط کارگری گذاشتی، تا کارگرها هم آهنگ گوش کنند، در تاکسی که می‌نشینی، موسیقی گوش می‌دهی و هیچ باکی هم نداری که از این گوش روز قیامت سؤال می‌کنند. «لم اسمع بهذه آیهٔ من کتاب اللّه عزّوجلّ من عربیّ و لا عجمیّ»؛(۱۳۱) آن مرد به امام صادق‌علیه السلام عرض کرد: این‌که این آیه از کتاب خدای تبارک و تعالی، اصلاً به گوش من نخورده و آن را نشنیده‌ام نه عربی اش و نه فارسی اش. «لا جرم انّی قد ترکتها فانّی استغفر اللّه»؛(۱۳۲) و سپس گفت: این کار را

ترک می کنم، - دیگر معطل نمی‌شوم در دستشویی که صدای لهو و لعب را بشنوم - و به خدا استغفار می کنم. امام صادق‌علیه السلام به او فرمود: «قم»؛ برخیز، «فاغتسل»؛ غسل کن؛ یعنی غسلِ توبه «و صلّ ما بدا لک»؛ تا می‌توانی نماز بخوان؛ «فلقد کنت مقیماً علی امر عظیم»؛ تو به گناه خیلی بزرگی آلوده شده بودی، «ما کان أسوء حالک لو مُتّ علی ذلک»؛(۱۳۳) فرمودند: «خیلی در بد حالتی میمردی اگر در حال گوش دادن به موسیقی بودی» خیلی مواظب باشید در چه حالی هستید، شاید در آن حال بمیرید، حال و هوای انسان قیمت دارد، حساب دارد، در حال لهو و لعب در حال غیبت کردن مسلمان‌ها، در حال تهمت زدن در حال چشم چرانی، در حال معامله کردن چک‌های معاملات ربوی، در حال شرب خمر؛ اگر در چنین حالی ما را قبض روح کنند و ببرند، چه اتفاقی می‌افتد؟ حضرت می‌فرمایند: تو اگر با این حالت میمردی، خیلی حال بدی داشتی «اِسْتغفر اللّه»؛ توبه کن «و سئله التوبهٔ من کل ما یکره»؛(۱۳۴) حضرت فرمودند: از هر کار زشتی که انجام دادی برو توبه کن، باید به خاطر شنیدن چند لحظه صدای موسیقی از گناهت توبه کنی. یابن رسول اللّه! بیا ما را نگاه کن که از صبح تا به شب خیلی هایمان آنقدر بی‌بند و بار شدیم که به هر صدایی گوش می‌دهیم و توجه نداریم. الان خیلی از موسیقی ها حرام است، از آقایان مراجع استفتا شده از مقام معظم رهبری نفرمودند که همه این‌ها حلال است. امام امّت - رضوان اللّه علیه - هم نفرمودند، تمام این‌ها حلال است، لذا به این نکته توجه داشته باشید. برنامه‌های خوب و مفید در صدا و سیما زیاد است، اگر احیاناً موسیقی مشکوک به حرام پخش شد، با یک کنترل از راه دور کمش کنید که صدای موسیقی به گوش تان نخورد وگرنه گرفتار می‌شوید، گوش‌ها را آماده کنید که صداهای الهی را بشنوید اگر انسان گوشش الهی بشود، خیلی صداها را می‌شنود و درک می کند یکی از صداهایی را که می‌شنویم و روایت هم دارد، صدای ثروتمند بعد از مرگ است. ببینیم ثروتمندان بعد از مرگ چه می گویند، چنین حرف می‌زنند: در حدیثی خاتم الانبیاء محمّدصلی الله علیه وآله می‌فرمایند: «و هو ینادی»؛ مرد ثروتمند متوفّی که مُرد و رفت، ندا می‌دهد «یا اهلی و یا ولدی لاتلعبنّ بکم الدنیا کما لعبت بی»؛ دنیا بازی تان ندهد همان جوری که مرا بازی داد. آقا پسرها، دختر خانم‌ها، حاج خانم، دنیا بازی ات ندهد، همان طوری که مرا بازی داد. «فجمعت المال من حِلِّه و غیر حِلِّه»؛ من مال را از حلال و غیر حلال جمع کردم و روی همدیگر ریختم؛ حقّ فقرا، ضعفا، سادات، کارگر و زیر دستم را از هر جا که آمد برای خودم جمع کردم، «ثم خلفته لغیری»؛ سپس این ثروت را برای غیر خودم گذاشتم و خودم با دست خالی داخل گور رفتم «فالمهنأ له و التبعهٔ علیّ فاحذروا مثل ما حلّ بی»؛(۱۳۵) «که خوشی اش برای شما ماند و بدبختی‌هایش در دل قبر برای من بیچاره ماند. مثل من نباشید و دنیا گول تان نزند.» برای آخرت کار کنید، من می گویم چرا ما نمی‌رویم خدمت عالم مسجد مان که به ایشان عرض کنیم، آقا، می‌خواهیم کار خیری انجام بدهیم؛ من ده میلیون تومان، یک میلیون تومان، پانصد هزار تومان پول در اختیار شما می گذارم، شما یک طرحی بریزید که خانواده‌های فقرا و ضعیف رسیدگی بشوند، چرا ما صبر کنیم تا دیگران به ما تذکر بدهند، این خودش نقصان است. ما خودمان باید اقدام کنیم. اگر می‌خواهیم برای فردای قیامت خودمان کار کنیم، باید خودمان پیش قدم بشویم، خودمان پیشنهاد کنیم که آقا این وجه را من می‌دهم شما در هر طریقی که صلاح می‌دانید، مصرف کنید. چرا کاری کنیم که دیگران بیایند و مخارج مسجد را به ما تذکر بدهند، من خودم که در فلان جا کاسبم و خدا به قدر کافی به من داده است. خودم باید خدمت آقا بروم، منت شان را بکشم، بگویم آقا شما بزرگواری کنید، مسؤولیت مذهبی این مسجد را به دوش تان دارید، این وجه را من می‌دهم اگر مسجد احتیاجاتی دارد شما رفع کنید. این خوب نیست که به ما بگویند آقا شما بیایید، کمک بکنید، چقدر ما در باب این خدمات اجتماعی روایات داریم: «خیر الناس من نفع الناس»؛(۱۳۶) بهترین انسان‌ها کسی است که خیرش بیشتر به مردم برسد. خدا بعضی از این خوبان تهران را بیامرزد، مردی داشتیم که به رحمت خدا رفت، بابای او هم از خوبان تهران بود، معروف بود به آقا سیّد عباس ذغالی، این آقا سیّد عباس، دلّال ذغال بود و وضع مالی خوبی هم نداشت، پسر خدا بیامرزش می گفت: وقتی که بابای ما شب به خانه می‌آمد، چهار کیلو بادمجان خراب، دو کیلو کاهوی خراب، دو کیلو انگور دانه دانه شده را می‌آورد توی آشپزخانه می گذاشت، مادرم با او دعوا می کرد که

سیّد باز رفتی هر چی آشغال دیدی خریدی آوردی، سیّد در جواب می گفت: زن، ببین من سه تا دل را خوشحال کردم، اوّل دل الاغ بیچاره‌ای که از صبح او را میدان بردم و باری روی کولش گذاشتم، (قدیم اینجوری بود که روی مرکب‌ها بار می گذاشتند حیوان را سر گذر می‌آوردند و آن جا نگه می‌داشتند، از صبح تشنه و گرسنه باید آنجا می‌ماند و تا بار به فروش نمی‌رفت، حیوان را به خانه نمی‌بردند) خُب ما دیدیم که دو کیلو انار، دو کیلو انگور، دو کیلو کاهو و چهار کیلو هم بادمجان مانده و کسی هم نمی‌آید این آشغال های ته بار را بخرد، این بنده خدا هم می‌خواهد حتماً این‌ها را بفروشد، تا خانه برود، من همه این بار را خریدم و حیوان را راحتش کردم، الان توی اسطبل است و یک مشت کاه و یونجه ریختند جلویش و حیوان دارد می‌خورد و خوشحال است، دوم اینکه، خودِ این بار فروش را هم خوشحال کردم، این بیچاره صبح سحر رفته میدان، بار را خریده و آمده سر گذر، اینقدر داد زده، بادمجان داریم، انگور داریم، خیار داریم که دهانش کف کرده، ته بار را خریدیم او هم خوشحال شد و به خانه رفت، سوم این که خانه رفت امّا دست خالی که نرفت دو کیلو نان خرید، یک کاسه ماست خرید، بچه‌ها تا دیدنش جلو دویدند، گفتند بابا آمده، بابا ماست آورده، بابا شکلات آورده، خوشحالی دل این حیوان، صاحب حیوان و بچه‌ها مال ما، این دو کیلو بادمجان خراب و کاهو های خراب هم مال ما، خراب هایش را می‌ریزی دور، خوب هایش را می‌خوریم. چندی پیش یکی از بستگان تماس گرفت، که فلانی می‌خواهند، منزل بیایند. زن فقیری است، شما ده هزار تومان به او بدهید. گفتم، چَشم، می گفت: مثل این که برنج کوپنی اعلام کرده‌اند، این زن هم می گوید که، من پول ندارم، که برنج بگیرم، کوپن هایم هم دارد باطل می‌شود و خدا می‌داند بچه‌هایم گاهی از گرسنگی گریه می کنند و وضعمان این قدر خراب است، چقدر خوشحال می‌شود، خانواده‌ای که پول ندارد، شما بروید، برنج بخرید، روغن بخرید، نیمه شب ببرید در خانه خانواده‌ی آبرومندی آن را بدهید و یا اینکه به آنها پول دهید تا بتوانند اقلام مورد احتیاج شان را بخرند. خدای تبارک و تعالی شاد می‌شود و ملائکه در حقّ شما دعا می کنند. فرض کنید مثلاً فلان مقدار را انفاق نمی کردی، تصور کن یک کلاه بردار نا جنسی امروز بهت می‌خورد و مقدار را برمی‌داشت و می‌برد، آن وقت ضرر می کردی افسوس می‌خوری. کمی هم بگذار برای آن روزی که «يَوْمَ لَا يَنفَعُ مالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيم»؛ (۱۳۷) شما نمی‌دانید، این احسان چه کار می کند؛ دل‌ها را شاد می کند، چقدر فضیلت دارد. منتهی، شیطان نمی گذارد. حضرت موسی بن عمران‌علیه السلام به شیطان برخورد کرد، و به او فرمود: در چه حالت‌هایی مچ ما را می گیری؟ گفت: یکی وقتی که دست می کنی در جیبت می‌خواهی کار خیر انجام بدهی، آن را سریع انجام بده و معطلش نکن. اگر به تعبیر ما، مِس مِس کنی، من می‌آیم مچ دستت را می گیرم و نمی گذارم. مطلب دیگر و آن اینکه انفاق هم که می کنید «مما تحبون» باشد؛ یعنی از چیزهایی باشد که آن را دوست دارید، آن را در راه خدا انفاق کنید. خدا بعضی از لات های قدیم تهران را بیامرزد؛ مثل حاج رسول ترک، مصطفی دیوونه، مرحوم طیب رحمه الله که عاقبت به خیر شدند، آنها دو خصلت خوب در وجودشان بود؛ یکی اینکه دست تو جیب کن بودند، مَشْتی بودند، پول خرج کن بودند، اگر کار خیری پیش می‌آمد دستشان را توی جیب می کردند و حسابی پول خرج می کردند و هر چه داشتند در طبق اخلاص می‌ریختند، خدا مرحوم آیت اللَّه مرعشی نجفی رحمه الله را رحمت کند. این قصه را از ایشان نقل می کنم می‌فرمودند: شهریه کم آورده بودم، مانده بودم چه کار کنم به دو سه نفر پیغام دادم که بیایند کمک کنند، از مؤمنین هم بودند، ولی تعلّل کردند، «می‌آییم خدمت می‌رسیم، چک می‌نویسیم، می‌دهیم» فهمیدم که نه این‌ها دارند بازی در می‌آورند، قصّابی است در قم (که من هم می‌شناسمش) او هم از لات های قدیمی قم بود که به دست مرحوم آقا سیّد علی قلندر که اهل دل و اهل معنا بود توبه کرد و الان از خوبان شده است، به او گفتم: پول کم دارم، چکار کنم؟ لُنگی را که قصاب ها به کمرشان می‌بندند، روی پیشخوان قصابی اش باز کرد، هر چه پول داشت، روی آن ریخت و یک چک هم نوشت و کلّ موجودی حساب بانکش که قابل توجه هم بود، توی این لنگ گذاشت و لنگ چرب و چیلی را یک گره محکم زد و داد به خادم آقا و به او گفت: این را بدهید خدمت آقا و به ایشان بگویید به جد تان ظاهر و باطن همین است، هر چه توی دکان داشتم و هر چه تو حساب

دارم همین است. می‌فرمودند: من نشسته بودم وقتی آن را جلوی من گذاشت، بازش کردم و چک و پول‌ها را دیدم، گریه‌ام گرفت، این لنگ چرب و چیلی را بلند کردم، جلوی دستم گرفتم و در حالی که اشک هایم سرازیر بود، گفتم، خدایا! قیامت مرعشی نجفی را با این قصاب محشورش کن، که این قدر غیرت دارد و به درد دین تو و مردم می‌خورد. خیلی‌ها اینجوری اند، خوب اند. خودتان را تکان بدهید. خدا روح مطهّر امام بزرگوار رحمه الله را با خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله محشور بگرداند، همان طور که ایشان فرمودند: انقلاب ما انفجار نور بود، این برکاتی که ما می‌بینیم، همه آن به برکت انقلاب اسلامی است، قبل از انقلاب و در دوران حکومت ستم شاهی در پله‌های مسجد امام یک کاسبی بود به نام یوسف گردون همت، از لات های تهران و آدم لاابالی، بی‌بند و باری بود، شب‌های جمعه هر چه پول پیدا می‌کرد، می‌رفت دنبال فحشا، شب‌های جمعه هر چه پول گیرش می‌آمد، در مرکز فحشای تهران و پول هایش را خرج می‌کرد، این هم چون پول خرج کن بود، هر وقت زن فاسدی پیدا می‌کردند و توی مرکز فحشا می‌آوردند به او عرضه می‌کردند، شب جمعه بود، طبق معمول شرابی تهیه کرد و به مرکز فحشای تهران رفت، یک خانه‌ای بود که پاتُقَش آنجا بود، منتظر ماند که برایش زن فاسدی را بیاورند. تا اینکه بالاخره زنی را برایش آوردند، زن تو اتاق آمد، یوسف دید زن چادر سرش است و رویش را هم محکم گرفته، برگشت به او گفت: چادرت را بردار، اینجا جای چادری ها نیست، ما آمدیم دنبال عیش و عشرت، نیامدیم که اخم و تَخم تو را ببینیم. یک مرتبه دید که این زن شروع کرد بلند بلند گریه کردن و قطرات اشک گونه‌های او را فرا گرفت، یوسف به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آخر من اهل گناه نیستم، یوسف گفت، پس اگر اهل گناه نیستی در محله گنهکاران چه می‌کنی؟ گفت: من اهل فلان شهرستان هستم، شوهرم ورشکست شده، طلبکارها چکها را اجرا گذاشته‌اند تا شوهرم را زندان بیندازند، شوهرم به من گفت: برو تهران آنجا دوست و آشنا داریم تا اینکه شاید پولی تهیه کنی، آمدم ولی آدرس آشناها را پیدا نکردم دنبال پول می‌گشتم که یک نفر گفت: اگر پول می‌خواهی اینجا هست من را اینجا آوردند، وقتی آمدم اینجا تازه فهمیدم که جای زن‌های بد و آلوده است. این شخص تکان خورد، یک رگ غیرت توی وجود بعضی‌ها هست، حدیثی می‌خوانم به آن دقت کنید: «شاب سخیّ مرهق فی الذنوب احبّ الی اللّه من شیخ عابد بخیل»؛(۱۳۸) پیغمبر بزرگوار صلی الله علیه وآله می‌فرمایند: جوانی که در دریای گناه غرق است، توی گناهان دست و پا می‌زند، سر تا سر زندگی‌اش معصیت است امّا صفت سخاوت دارد؛ دست تو جیب کن است، اهل گذشت است، خدوم به اجتماع است، این شخص کثیف پیش خدا محبوب‌تر است تا پیرمرد عابدی که بخیل است، خدا این قدر از بخل بدش می‌آید، این قدر از گدا صفتی بیزار است. به زن گفت: شوهرت چقدر ورشکست شده، گفت: صد هزار تومان گفت: پاشو برویم، یوسف گردون همت آلوده دامن، زن را سوار ماشینش کرد و شبانه او را به بازار برد، توی حجره‌اش رفت، در گاو صندوقش را باز کرد، دویست هزار تومان توی کیسه گونی ریخت، زن را سوار ماشین کرد و شبانه او را به آن شهرستان برد، اوّل طلوع آفتاب آنجا رسید، در خانه‌اش را زد، شوهر در را باز کرد، گفت: آقا! این ناموس شما و این هم دویست هزار تومان پول، صد هزار تومان آن مال بدهی‌هایت، صد هزار تومان دیگر را هم سرمایه ات کن که ناموست برای پول نخواهد دامنش به گناه آلوده بشود، شوهر زن به او گفت: آقا اسم و آدرس و مشخصات خودتان را بدهید روزگار یک جور نمی‌ماند، شاید وضع ما هم خوب شود بیاییم و جبران کنیم. گفت: من نه اسمی دارم و نه رسمی، خدا در این عالم یک سگ آلوده بین بنده هایش دارد و آن یکی هم منم، یوسف بین راه که برمی‌گردد تا تهران گریه می‌کند، می‌گوید: خدایا یوسف را بیامرز دست ما را بگیر، آخر عمری خوب شویم. خدا دست او را به خاطر احسانی که به یک زن نیازمند کرد، گرفت و او را هدایت کرد. خدا احسان را دوست دارد، خدا خودش محسن است، خودش آقاست، خودش بزرگوار است، خودش کریم است، شما اگر مظهر همین صفت خدا هم بشوید، بهشت می‌روید، مظهر همین صفت خدا باش، خدا محسن است تو هم محسن باش بهشتی می‌شوی، خدا کریم است تو هم کریم باش بهشت می‌روی، خدا سخی است تو هم سخی باش بهشت می‌روی، سخاوتمندانه برای خدا کار کنید، ننشین و اینقدر فکر اقتصادی نکن، که حالا امروز در مسجد گفتند یک کار خیر بکنید، چقدر

بـدهم، چه جور بـدهم، دلتان برای خـدا وسیع باشـد احسان به یک حیوان را خـدا قبول کرد، چه رسد احسان به یک انسان نیازمند مسلمان را. مسجد سیّد اصفهان، به نام آقا سیّد محمد شفتی معروف به حجهٔ الاسلام است که در کتاب رجالی از ایشان نام برده شده است. در اصفهان سیّد بزرگوار و دلاوری بود که حدود را با دست خودش جاری می کرد، اگر ثابت می‌شد یک نفر زنا کرده خودش او را حد می‌زد، در کتاب رجالی در حالاتش می‌نویسند، وقتی که در نجف درس می‌خواند از اصفهان برایش پول می‌فرستادند، مدتی بود که پول نیامده بود، این بزرگوار یک روز صبح پول قرض کرده بود تا برای زن و بچه‌اش آبگوشت بخرد، آبگوشت کلّه پاچه، قابلمه را برداشت، پول هم قرض کرد و رفت آبگوشت را خرید، داشت می آمد که برخورد کرد به یک سگ گرسنه، دید سگ گرسنه‌ای کنار راه نشسته و توله هایش هم دورش جمع شده‌اند و به پستانش مک می‌زدند و شیر نمی آید، با خودش گفت: سیّد بیا از این آبگوشت بگذر، این سگ گرسنه است، ماده سگ است، توله هایش دورش جمع شده‌اند و از حیوان شیر می‌خورند، گناه دارد، فرض کن تو اصلاً آبگوشت را نداشتی، قابلمه آبگوشت را گذاشت جلوی سگ و خودش هم نشست کنار کوچه، سگ غذا می‌خورد و او هم کیف می کرد. چقدر این حدیث جالب است! امام مجتبی‌علیه السلام غذا می‌خورد، جلویش هم یک سگ نشسته بود یک لقمه خودش می‌خورد و یک لقمه به سگ می‌داد، غذایش را بین خود و سگ تقسیم کرد، گفتند: آقا چه می کنید؟ فرمود خجالت می کشم ذی روحی در مقابل من نشسته باشد، من غذا بخورم و او نگاه کند. ما پیرو چنین امامانی هستیم، چطور دلت طاقت می‌آورد، پسر عمو، دختر عمو، پسر خواهرت، پسر برادرت نداشته باشند و در تنگی اقتصادی باشند و تو در خانه‌ات ۵۰ گونی برنج داشته باشی، ۱۰ تا حلب روغن داشته باشی؟ چطور دلمان می‌آید؟ بله! سگ خورد و جان گرفت و توله ها از سینه مادر تغذیه کردند. آقا سیّد محمدباقر می گوید: ما با دست خالی رفتیم خانه، عیال گفت: چی شد؟ گفتم: شرمنده‌ام، خلوصم را هم حفظ کردم، به زنم نگفتم آبگوشت را خریدم و دادم ... اگر شما هم کار خیری انجام دادی، خانه‌ات رفتی به عیالت نگویی امروز مثلاً یک میلیون تومان پول به فلان جا دادم آنها جزء ورثه هستند و زود دلشان می‌شکند؛ ای بابا، چرا این کار را کردی، مثلاً‌ـ چراغی که به خانه چنین است به مسجد چنان است و چنین و چنان. این بازی‌ها را شیطان درمی‌آورد، نه، برای رضای خدا بده. طوری که آن‌ها هم نفهمند؛ چون بعضی‌ها این جوری اند، مخصوصاً که پا به سن گذاشته باشید، حساب دو زاری ات را هم دارند، نمی‌خواهند به ورثه لطمه بخورد. وقتی که مُردی، یک فاتحه هم برایت نمی‌خوانند، ختمی هم که برایت می گیرند، گوینده‌ای را دعوت می کنند و در گوشش زمزمه می کند، که بگو بابای ما چنین بود و چنان بود، فلان کار خیر را انجام داده، دست فلانی را گرفته و، ... اینها برای خودشان جوش می‌زنند که در اجتماع عنوان خوب داشته باشند، شهرتشان خوب باشد، صفحه اول کیهان را هم برایت پر می کنند، و در روزنامه‌های کثیرالانتشار می‌نویسند حاج آقای فلان، خادم امام حسین‌علیه السلام ...ولی اینها دو زار نمی‌ارزد، این‌ها بازی است همه برای خودشان است، اینها مال زنده‌ها است، مال تو همین کاری است که امروز باید انجام بدهی، حواست جمع است چه می گویم یا نه؟ اگر برای خودت می‌خواهی کاری بکنی وقت آن همین حالاـ است. می‌فرمایند: کاروانی از اصفهان آمد که یک قباله شش دانگ روستای آبادی را به نام من نوشته و هبه کرده بود؛ شش دانگ یک ده آباد با همه باغات و همه قنات هایش و همه چشمه هایش، تعجب کردم، تاریخ تنظیم سند را نگاه کردم دیدم که همان روز که ما کاسه آبگوشت را جلوی سگ گذاشتیم، خدا آن را قبول کرده و به دل آن ملّاک انداخته است، به خاطر احسان به یک سگ گرسنه یک ده شش دانگی را به نام ما کنند، «یا من یعطی الکثیر بالقلیل» (۱۳۹) «وَما أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ»؛(۱۴۰) من جایش را پر می کنم؛ و وعده او حتمی است. حتماً مشهد مشرف شده‌اید، نزدیک حرم امام رضاعلیه السلام حمّام و بازارچه‌ای به نام عباس قلی خان است، از پولدار های مشهد بود، فانوس را دستش گرفته بود، و جلوتر از پدرش داشت می‌رفت، آن موقع برق نبود و فانوس را در دست می گرفتند و می‌رفتند، اعیان و اشراف فانوس کش داشتند، بابا هم در پرتو نور فانوس به پسر، گفت: پسرم این کاروانسرا را بعد از مرگ من خراب کن و یک مدرسه علمیه خوب برای طلبه‌ها بساز، پسر گفت: چشم، عباس قلی خان به پسرش

گفت: در وصیت نـامه‌ام هم نوشـته‌ام، لفظاً هم به تو گفتم که فراموش نکنی، پسـر گفت: حتماً این کار را می کنم، پسـر عاقلی بود، بعضـی پسـرها به پـدر درس می‌دهنـد، همین جور که بـا همـدیگر می‌رفتنـد، یـک مرتبه پسـر فـانوس را آورد عقب پشت سـر بابا و جلویش را تاریـک کرد عباس قلی خان ایسـتاد، گفت: بابا! گفت: بله، چرا فانوس را پشت سـر من بردی؟ نور بایـد جلو جلو برود و راه را روشن کنـد، نـوری که پشت سـر بیایـد به درد جلـو نمی‌خـورد، جلو خطر هست، جلو مـانع هست، جلو مشـکل هست، گفت: راست می گـویی؟ نـوری که پست سـر بیایـد جلـو را روشن نمی کنـد؟ گفت: نه، گفت: پس چرا می گـویی بعـد از مرگت اینجـا را مـدرسه کنم؟ خوب، بابـا نور قبرت را خودت بفرست، نور خوبست جلو جلو برود تـا شب تاریـک قبرت را روشن کنـد، عبـاس قلی خان گفت: بارك اللَّه پسـرم، بیا لب‌هایت را ببوسم، صبح چنـد کارگر آورد، کاروانسـرا را خراب کرد و مـدرسه علمیه را بنا کرد، نور قـبرت را خودت بفرست، امروز نور قـبرت را بفرست، نـترس، عینـك حسابرسـی هم به چشـمت نزن. تـاجری بود که وقتی برای کارهای امام حسـین‌علیه السـلام پول می‌داد عینك می‌زد، خیلی حساب می کرد، یك سال وضعش به هم خورد و مشکل پیدا کرد، آن سـال عینـك ذره بینی زد و خیلی عقب جلو می کرد، چرتکه انـداخت که چکـار کنیم! هم یك پولی بـدهیم و هم کمتر بـدهیم، خلاـصه می‌خـواست سَـمْبُلش کنـد، یـک مرتبه گریه‌اش گرفت، عینکش را از چشـمش برداشت و دو برابر هر سـال پـول داد، به او گفتنـد: حـاج آقـا! چرا این کار را کردی؟ گفت: عینك که به چشم زدم یك مرتبه یاد یك قصه افتادم، گفتم: حسـین فاطمه‌علیهما السـلام من برای مخارج روضه تو عینك به چشم نمی‌زنم؛ اصـلًا بررسی نمی کنم، دو برابر هم می‌دهم، فردای قیامت که پرونده من آلوده را دست تو دادند، حسـین جان تو هم عینك به چشـمت نزن به کارهای من زیاد ریز نشو و دست من آلوده را بگیر، من را در بهشت بینداز، برای کار خیر عینك به چشـمتان نزنید، نترسـید، خدا جبران می کند، خدا جایش را پر می کند، قبول دارید که احسان برای اهل بیت‌علیهم السـلام خیلی قیمت دارد. پس تا می‌توانیـد احسان را انجام دهیـد و سـعی کنید که برای رضای خدا باشد تا که خداوند هم در مواقع حساس، دست شما را بگیرد و هدایت کند، انشاء اللَّه.

پی نوشت ها

۱) سـوره یوسف، ۸۸. ۲) وسائـل الشـیعه، ج ۱۰، ص ۱۶۲. ۳) مصـباح الفقـاهه، ج ۱، ص ۴۹۷. ۴) سـوره حجرات، ۱۲. ۵) سوره حجرات، ۱۲. ۶) سوره حجرات، ۱۲. ۷) سـوره حجرات، آیه ۱۲. ۸) همان. ۹) کنایه از این است که ابتـدا خودت را اصـلاح کن و سراغ عیب دیگران نرو، مشـکلات خودت بیشتر از مشـکلات دیگران است. ۱۰) سوره حجرات، آیه ۱۲. ۱۱) الأمالی شیخ صدوق، ص ۵۳۱. ۱۲) بحار الانوار ج ۹۹ ص ۱۳۰ (زیارت جامعه کبیره) ۱۳) وسائل الشیعه ج ۱ ص ۱۶۲. ۱۴) الکافی، ج ۲، ص ۱۱۵. ۱۵) الانتصار، ج ۷، ص ۱۹۲. ۱۶) سوره نور، آیه ۳۶. ۱۷) سوره همزه، آیه ۱. ۱۸) سوره همزه، آیه ۱. ۱۹) مهجة البیضاء، ج ۵، ص ۲۵۵. ۲۰) بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۶. ۲۱) من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۱. ۲۲) بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۰۷. ۲۳) بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۴. ۲۴) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۱. ۲۵) سـوره حجرات، آیه ۱۱. ۲۶) کشف الغیبهٔ ۲۷) جامع السـعادهٔ، ج ۲، ص ۲۳۵. ۲۸) همان. ۲۹) همان. ۳۰) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۲۲. ۳۱) مستدرك الوسائل، ج ۹، ص ۱۲۶. ۳۲) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۵۸. ۳۳) مسـتدرك الوسائل، ج ۹، ص ۱۱۹. ۳۴) مسـتدرك الوسائـل، ج ۹، ص ۱۱۹. ۳۵) مسـتدرك الوسائل، ج ۹، ص ۱۱۹. ۳۶) جامع الاحادیث الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۱۹. ۳۷) همان. ۳۸) جواهر الکلام، ج ۱۰، ص ۲۴۳. ۳۹) سوره نور، آیه ۱۹. (که در سخنرانی گفته شده است آیه بیستم) ۴۰) نفحات الرحمن - تفسیر رازی، ج ۲۳، ص ۱۸۳. ۴۱) مکاسب شـیخ انصاری، ج ۱، ص ۳۶۱. ۴۲) تحف العقول، ص ۳۰۵؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۰۶. ۴۳) تحف العقول، ص ۳۰۵؛ بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۰۶. ۴۴) بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۲۳۸. ۴۵) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶۱. ۴۶) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۴۷. ۴۷) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۲. ۴۸) بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۵۷. ۴۹) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۰. ۵۰) اصول کافی، ج ۴، ص ۶۷. ۵۱) جامع الاحادیث الشیعه، ج ۹، ص ۲۰. ۵۲)

سوره نمل، آیه ۶۹. ۵۳) سوره اعراف، آیه ۱۰۳. ۵۴) سوره زخرف، آیه ۲۵. ۵۵) سوره یونس، آیه ۳۹. ۵۶) سوره حشر، آیه ۲. ۵۷) سوره شعراء، آیه ۶۲. ۵۸) سوره توبه، آیه ۴۰. ۵۹) سوره احزاب، آیه ۷۲. ۶۰) سوره بقره، آیه ۴۵. ۶۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۶۹. ۶۲) تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰. ۶۳) بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۲۶. ۶۴) بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۰۶. ۶۵) بحار الانوار ج ۱۲ ص ۲۷۰ ۶۶) همان. ۶۷) من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۴. ۶۸) جواهر الکلام، ج ۲۹، ص ۸۲. ۶۹) همان. ۷۰) سوره قلم، آیه ۱۰ - ۱۲. ۷۱) سوره قلم، آیه ۱۰ و ۱۱. ۷۲) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۹۶؛ وافی جزء ۳، ص ۱۶۳. ۷۳) همان. ۷۴) الکافی ج ۲ ص ۳۵۵. ۷۵) سوره یس، آیه ۶۸. ۷۶) سوره آل‌عمران، آیه ۹۷. ۷۷) مستدرک سفینة البحار، ج ۷، ص ۵۰۳. ۷۸) سوره طارق، آیه ۹. ۷۹) سوره مطففین، آیه ۱. ۸۰) سوره ق، آیه ۱۸. ۸۱) میزان الحکمـة، ج ۲، ص ۱۱۰۸. ۸۲) ثواب الاعمال، شیخ صدوق، ص ۸۳. ۸۳) دعای ندبه. ۸۴) سوره مریم، آیه ۴۱. ۸۵) سوره مریم، آیه ۵۶. ۸۶) سوره حدید، آیه ۱۹. ۸۷) سوره زمر، آیه ۳. ۸۸) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۴۷. ۸۹) پیشین. ۹۰) بحار الانوار ج ۷۰ ص ۲۳۴ ۹۱) بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۶۲. ۹۲) الکافی، ج ۲، ص ۳۳۸. ۹۳) همان. ۹۴) همان. ۹۵) شرح اصول کافی، ج ۸، ص ۳۱۶. ۹۶) همان. ۹۷) الکافی، ج ۲، ص ۱۰۴. ۹۸) پیشین. ۹۹) بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۶. ۱۰۰) الخصال، ص ۲۵۴. ۱۰۱) همان. ۱۰۲) پیشین. ۱۰۳) بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۶۳. ۱۰۴) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۴۶. ۱۰۵) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۴۴. ۱۰۶) الکافی، ج ۲، ص ۳۴۰. ۱۰۷) همان. ۱۰۸) سوره مسد، آیه ۱. ۱۰۹) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶۴. ۱۱۰) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶۵. ۱۱۱) الکافی، ج ۲، ص ۳۶۹. ۱۱۲) امالی، ص ۴۸۹. ۱۱۳) امالی، ص ۴۸۹. ۱۱۴) امالی، ص ۴۸۹. ۱۱۵) همان. ۱۱۶) سوره نبأ، آیه ۱۸. ۱۱۷) تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۴۹۳. ۱۱۸) سوره اعراف، آیه ۱۷۹. ۱۱۹) رسائل الشهید الثانی، ص ۳۰۵. ۱۲۰) ثواب الاعمال، ص ۲۸۴. ۱۲۱) ثواب الاعمال، ص ۲۸۴. ۱۲۲) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶۸. ۱۲۳) بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶۸. ۱۲۴) الامالی، ص ۱۵۴. ۱۲۵) تحف العقول، ص ۲۵۷. ۱۲۶) همان. ۱۲۷) تحف العقول، ص ۲۵۷. ۱۲۸) سوره اسراء، آیه ۳۶. ۱۲۹) ذخیرة المعاد - المحقق سبزواری، ج ۱، ق ۱، ص ۸. ۱۳۰) سوره اسراء، آیه ۳۶. ۱۳۱) ذخیرة المعاد - المحقق السبزواری، ج ۱، ق ۱، ص ۸. ۱۳۲) همان. ۱۳۳) همان. ۱۳۴) پیشین. ۱۳۵) بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۶۱. ۱۳۶) میزان الحکمة، ج ۱، ص ۸۴۵. ۱۳۷) سوره شعراء، آیه ۸۸ و ۸۹. ۱۳۸) الکافی، ج ۴، ص ۴۱. ۱۳۹) بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۶. ۱۴۰) سوره سبأ، آیه ۳۹.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به

بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز

بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».